

دکتر حسین فاطمی: نوشته‌های مخفیگاه و زندان

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - ۱۹ آبان ۱۳۳۳

به مناسبت پنجاهمین سال فاجعه اعدام

یک دموکرات

ویراستار و مصنف

هدایت متین‌دفتری

دفترهای آزادی

لندن ۱۳۸۳

دکتر حسین فاطمی: نوشته‌های مخفیگاه و زندان
تاریخ: خاطرات دوران زمامداری و کودتای ۲۸ مرداد و نامه‌های زندان و مدافعات
ویراستار و مصنف: هدایت متین‌دفتری
دفترهای آزادی، دفتر پنجم
چاپ اول: زمستان ۱۳۸۳
چاپ و صحافی: مرتضوی، کلن، آلمان
info@bm-druckservice.de

کلیه حقوق محفوظ و مربوط به ویراستار است. هر گونه نقل و اقتباس از این کتاب در حدّ متعارف
آزاد و مشروط به ذکر کامل مأخذ است.

نشانی:

Azadi, B M Gonville, London WC1N 3XX, UK

azadi@azad-iran.org

www.azadi-iran.org

Fax: 00331 4320 4358

در آلمان:

Mehdi Barzin

Postfach 110211, 35347 Giessen, Germany

بهاء: ۶ پوند استرلینگ یا ۱۰ یورو یا معادل آن

فهرست

۹	یادداشت
۱۱	پیشگفتار
۱۵	یک خاطره از دکتر حسین فاطمی دکتر سعید فاطمی
۱۹	گاهشمار
۵۰	بخش اول، یادداشت‌هایی در مخفیگاه
۶۹	بخش دوم، نامه‌ای از مخفیگاه به نهضت مقاومت ملی ایران و پاسخ به آن
	بخش سوم، نامه‌های زندان به آیت‌الله زنجانی
۷۲	۱. مقدمه
۷۳	۲. خاطرات آیت‌الله زنجانی در این باره
۷۸	۳. مجموعه نامه‌های زندان
۹۳	۴. حماسه
	بخش چهارم، مدافعات در دادگاه نظامی
۹۶	۱. مقدمه
۹۶	۲. ایراد به ادعای نامه
۱۰۷	۳. فعالیت‌های زمان وزارت و کودتای ۲۵ مرداد
۱۱۳	تصویرها

یادداشت

دکتر فاطمی طی دوران شش ماهه اختفا، در یادداشت‌هایش گوشه‌ای از خاطرات خود دربارهٔ رویدادهای نهضت ملی و جنبش ملی کردن صنعت نفت و تجربیاتش در دولت ملی مصدق را به رشتهٔ تحریر در آورد که در روز دستگیری به وسیلهٔ مأمورین فرمانداری نظامی تهران، ضبط شد. پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ از میان اوراق و نوشته‌های ضبط شده، فقط این قسمت از یادداشت‌های وی و لایحهٔ دفاعیه‌اش در دادگاه نظامی، به دست آمد، و به وسیلهٔ دوستدارانش در اختیار خانوادهٔ فاطمی قرار گرفت. از سرنوشت بقیهٔ یادداشتها، علی‌رغم کوششهای دیگران، به ویژه سرهنگ غلامرضا نجاتی، تاکنون جای پایی دیده نشده است. نگارندهٔ این سطور از قول زنده یاد منوچهر مسعودی، به خاطر دارد که وقتی وی هنگام سربازی اجباری، در نیمهٔ دوم دههٔ چهل شمسی، با درجه ستوان دومی وظیفه، به علت داشتن تحصیلات حقوقی، در دادرسی ارتش به کار گماشته شد، شاهد سوزاندن برخی پرونده‌های راکد و مختومه بوده، از جمله، اوراقی شامل اسناد و عکسهایی در پروندهٔ دکتر فاطمی*.

دکتر سعید فاطمی استاد دانشگاه تهران این اسناد را در اختیار سرهنگ غلامرضا نجاتی قرارداد که در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت...» منتشر شد. بهرام افراسیابی نیز قبلاً در «خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی» یادداشت‌های مخفیگاه را به طور کامل، فصل به فصل با حاشیه‌نگاری و یادداشت‌های مفید دربارهٔ رویدادهای مربوط به هر متن منتشر کرده است و هم‌چنین متن مدافعات و بیست نامهٔ دکتر فاطمی به آیت‌الله زنجانی از زندان را که شخص آیت‌الله در اختیار ایشان گذاشته بود منتشر کرده است.

در تهیه و تجمیع این یادنامه - مقدمه، گاه‌شمار، و یادداشتها، نوشته‌های دکتر فاطمی، اسناد... - علاوه بر دو اثر فوق، از کتاب «زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی...» تألیف و تصنیف نصرالله شیفته (سردبیر *باختر/مروز* و همکار نزدیک مطبوعاتی فاطمی)، و «یادنامهٔ دکتر حسین فاطمی به مناسبت چهل و یکمین سال شهادت» حاوی مجموعه‌ای از اسناد، به کوشش محمد ترکمان که دکتر سعید فاطمی با محبت همیشگی از نیوجرسی محل اقامت فعلی‌شان فرستاده‌اند، با سپاس از نویسندگان و ویراستاران هر یک از این چهار کتاب، بهره گرفته‌ایم. دکتر سعید فاطمی از دوران جوانی از همراهان مصدق و مبارزان وفادار نهضت ملی بوده و در سال‌های بعد از کودتا، با تحمل

زندانی و مدتی اخراج از دانشگاه، و بالاخره با تجدید فعالیت جبهه ملی در سال ۱۳۲۹ و عضویت در شورای رهبری این جبهه در راه نهضت ملی تلاش وافر کرده است. ناگفته نماند که ایشان گوشه‌ای از خاطرات پربار خود را درباره بازداشت حسین فاطمی پس از شهریور ۱۳۲۰ در اصفهان و تلاش مؤثر و نتیجه‌بخش مادر مبارزشان زنده یاد سلطنت‌خانم فاطمی را در نجات برادر برای درج در این یادنامه، نوشته‌اند که با قدردانی و تشکر، تحت عنوان «یک خاطره از دکتر حسین فاطمی» در مطلع این مجموعه درج شده است.

* منوچهر مسعودی وکیل دادگستری، عضو سازمان دانشجویان جبهه ملی دوم و سوم (۱۳۴۰-۱۳۴۴) و عضو حزب ملت ایران را پس از خرداد ۱۳۶۰ به اتهام همکاری، - مشاور حقوقی در دفتر ریاست جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر، - در رژیم جمهوری اسلامی بازداشت و در زندان اوین، بلاذفاع، پس از یک «دادرسی» فوری و سرسری چند لحظه‌ای، با تمهید قبلی دشمنانش، به قتل رساندند. برای تفصیل بیشتر درباره سند سوزی در دادرسی ارتش ر.ک. به آزادی، ویژه مصدق، شماره ۲۶/۲۷، تابستان و پاییز ۱۳۸۰، مقدمه ویراستار در «حتی با مرگ نیز حق مصدق ادا نشد» صص ۱۵۳-۱۵۵.

پیشگفتار

پس از کودتای ۲۸ مرداد، دکتر حسین فاطمی، آخرین وزیر خارجه دولت ملی مصدق را در پشت درهای بسته جلسات سری دادگاه نظامی، برخلاف اصول و قوانین و نظامات انسانی و حقوق بشر، بلاذفاع، محکوم به اعدام و تیرباران کردند.

دکتر فاطمی در میان روشنفکران و رجال سیاسی نیم قرن اخیر، نمونه‌ای از شجاعت و صداقت، ایمان و مقاومت بود. تا آخرین نفس به آرمان‌های خود وفادار ماند و تسلیم نشد. فقط ۳۷ سال زندگی کرد ولی عمری پربار داشت، با درایت زیست و با شجاعت مرد نشان داد که آزادی‌گرفتنی است و بهای آن بسیار گران است. نشان داد که زنده ماندن و زندگی کردن به هر شرط و قیمت، شایسته یک مرد آزاده و یک رهبر نیست و آنهایی که به هنگام خطر، وظیفه و مسؤولیت خود را به بهانه «مصلحت‌اندیشی» زیر پا می‌گذارند، در آینده نیز از هیچ چیز دفاع نخواهند کرد.

اخلاص و صداقت این آزاده را در نامه‌هایی که تا چند روز، پیش از قتل فاجعه بارش برای آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، مجتهد روشنفکر و وطن‌دوست زمان، که با کوشش خستگی‌ناپذیر برای نجات او تلاش می‌کرد، فرستاده، می‌توان یافت. به‌عنوان مثال در یکی از این نامه‌ها که درباره ضرورت داشتن مشی مشترک دفاع در دادگاه نظامی با سایر متهمین پرونده است چنین می‌نویسد:

... منافع شخصی ما را در نظر نگیرند که بنده مریضم، چاقو خورده‌ام، زن و بچه و خواهر و برادرم چه می‌گویند، بلکه آن چیزی را در نظر بگیرند که ما به خاطر حفظ و حمایت آن جهاد کرده و به این روز افتاده‌ایم. مصلحت مملکت و ملت را که می‌خواهد حیات نهضت خود را نجات دهد آرمان و آرزوی هزارها و صدها هزار، هموطن خود را بیشتر رعایت کنند... درست است که من رنج فراوان در این مدت مرض و قبل از آن کشیده‌ام ولی آرزو دارم که نفس‌های آخر زندگی‌ام نیز در راه نهضت و سعادت هموطنانم صرف شود. به‌رحال در دادگاه ما می‌توانیم بسیاری حقایق را فاش کنیم و داغ باطله بر کنسرسیوم و حامیان او برزنیم ... راه دیگری هم این است که معتدل و ملایم حرف بزنیم و بگذریم، یا مثل (ریاحی) طلب عفو و بخشش کنیم و چند سال زندان برای ما، حسب‌الامر تعیین کنند. زیر بار شیق آخری بنده هرگز نخواهم رفت...

در این یادنامه، با استفاده از منابع فوق و سایر مآخذ موجود، کوشش کرده‌ایم در قدردانی از یک شخصیت استثنائی نهضت ملی و در بزرگداشت او مجموعه‌ای کامل از نوشته‌های دوران اختفا (۲۸ مرداد - ۱۸ اسفند ۱۳۳۲) و زندان (۱۸ اسفند ۱۳۳۲ - ۱۹ آبان ۱۳۳۳) او را

عرضه کنیم. نوشته‌هایی که دور از امور پرهیاهوی روزمره، در تنهایی مخفیگاه با مرور گذشته نوشته شده است و برخلاف پرخاشگریها و تحلیل‌های خشمگینانه سه سرمقاله معروف و تاریخی *باختر/امروز* که در روزهای پر حادثه و پر شر و شور ۲۵ تا ۲۷ مرداد - علی‌رغم رنجهای دوران اختفا و زندان، و درد و تب ناشی از ضربات مهلک چاقوکشان کودتا، به آرامی، با بردباری، پربار و مستحکم نگاشته شده.

این مجموعه در چهار بخش جداگانه تنظیم شده که شامل یادداشتهای مخفیگاه؛ نامه‌ای از مخفیگاه به نهضت مقاومت ملی؛ نامه‌هایی از زندان لشکر زرهی به آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی؛ و مدافعات در دادگاه نظامی، تنظیم شده که همراه با گاهشماری مختصر، مرکب از وقایع اصلی زندگی کوتاه دکتر فاطمی؛ گزیده‌ای از نوشته‌های او؛ اسناد و مکاتبات موجود دادرسی در دوران اسارت؛ و گزیده‌ای از سه سرمقاله آخرین شماره‌های *باختر/امروز* است:

نوشته‌هایی که معرف شخصیت، کاردانی، درایت و انسانیت، هم‌چنان که آزادی، علو طبع، قدرشناسی، ترس‌ها، نگرانیها، تشویش‌ها و آرزوهای او، عشق او به آزادی، عشق او به زندگی و قدرتش در برابر قلدری و حقارت نادیان مرگ است.

در این نوشته‌ها می‌بینیم، فاطمی شخصیتی بس پیچیده داشت، مستقیم به سوی هدف که آزادی و استقلال ایران و عدالت اجتماعی باشد، می‌رفت و برخلاف امثال حسین مکی در برابر وسوسه‌های دربار، پاسخی جز برخورد مؤدبانه نداشت. آزادی را سنگ بنای پیشرفت و دموکراسی و مقاصد ملی یعنی تعیین سرنوشت به دست خود مردم، در پارلمان منتخب مردم، می‌دانست. نهضت را می‌شناخت. در جهت منویات آن و مبارزه علیه استعمار بریتانیا با استحکام حرکت می‌کرد. و راهنمایی‌های دکتر مصدق را به سوی آرمانهای ملی غنیمت می‌شمرد.

می‌بینیم موانع را به هیچ می‌انگاشت. از فدائیان اسلام و دشمنان نهضت تیر طپانچه دریافت می‌کرد و از سایر معارضان، دشنام. بستری و عمل جراحی شد، درد داشت، با عصا و عصا زنان به صحنه نبرد بازگشت.

می‌بینیم درون جنبش نیز وضع چندان برای او بهتر نبود. برخی می‌گفتند جوان است و جویای نام و او را جدی نمی‌گرفتند. برخی پافشاریها و جدیت او را حمل بر تندروی و زیاده‌روی می‌کردند و از او دوری می‌جستند. برخی نیز ابراز عدم اعتماد می‌کردند و گاه در پیچ‌پیچ‌های فراگیر بدخواهان و ساده‌دلان از او یک عنصر نفوذی انگلستان می‌ساختند. پیشرفتهای او را به عنوان یک جوان، در سنی پائین، در مبارزه و در کار، تخطئه می‌کردند و برخی نیز به آن حسد می‌ورزیدند. و در بهترین حالت بی‌تفاوت بودند. حتی، پس از کودتا و سقوط دولت ملی، و در به دری و نابسامانی او نیز در برابر نامه‌اش به اعضای شورای نهضت مقاومت ملی و گلایه به حقش از آنان و پیشنهادش برای همکاری در انتشار مخفی *باختر/امروز*، باز هم برخی کوشندگان این جنبش، از برخورد ناهنجار با او پرهیز نمی‌کردند.

به قول آیت‌الله زنجانی که در جلسه حضور داشتند، «ملایم‌ترین سخن از طرف آقای بازرگان گفته» می‌شود!

نزد قلیل کسانی، با اعدام هم حق او اداء نمی‌شود، هر چند که دوستدارانش بر سنگی بالای مزار او که در این بابویه کنار آرامگاه شهدای ۳۰ تیر قرار دارد، نوشتند:

«بر سر تربت ما چون گذاری همّت خواه / که زیارت‌گه رندان جهان خواهد بود».

این جوّ و ذهنیت و کوتاه‌نظری، حتی هشت سال پس از شهادت او در میان برخی رهبران جبههٔ ملی دوّم هنوز به چشم می‌خورد. به‌طوری‌که پیشنهاد گذاردن تصویر آن زنده یاد در سالن اولین کنگرهٔ جبهه که در تهران پارس، منزل حاج قاسمیّه تشکیل شد، در شورای مرکزی با وتوی متولیان شورا در برابر اعتراض شدید جوان‌ترها از جمله دکتر سعید فاطمی و داریوش فروهر، ردّ می‌شود. اما در مقابل وقتی که روز افتتاح کنگره، نوار، پیام دکتر مصدّق از احمدآباد که نگارنده حامل آن بود رسید، ایشان سخن خود را با «درو» به «دکتر سیدحسین فاطمی و سایر شهدای راه آزادی» که «با خون خود مبارزات ضد استعماری را آبیاری کرده‌اند» شروع کرده بودند.

آیت‌الله زنجانی در خاطراتی که در همین یادنامه تجدید چاپ شده است، می‌گویند من پیش از سقوط دولت مصدّق «از بس راجع به ایشان حرف‌های مختلفی شنیده بودم، به دکتر مصدّق پیغام دادم، آن مقدار که انتظار دارید مردم به دکتر فاطمی اعتماد نمی‌کنند! مصدّق به من پاسخ داد: «من کمال اعتماد را دارم». و سالها بعد در نوشتهٔ دیگری از تبعیدگاه احمدآباد، مصدّق تأکید کرد که در طول همکاری و مبارزه «حتی یک ترک اولی هم» از فاطمی ندیده است.

در این نوشته‌ها، باز هم می‌بینم، فاطمی از ماجراجویی و خودخواهی نفرت داشت، منافع کشور و مسألهٔ آزادی و استقلال، برایش اولویت داشت. در برابر ناهنجاریها با سلوک و خودداری قدم برمی‌داشت و در قبال مسائل طراز اول نهضت و منافع مردم، دلخواسته‌های شخصی را به هیچ می‌انگاشت و با آرامی از کنار آن می‌گذشت. نمونه‌ای بارز از این برخورد را در یادداشت‌های دوران اختفا، در انتقاد از حسین مکی می‌توان یافت. به هم‌زمانش، همراهانش خرده می‌گرفت و می‌خواست که در مقابله با دژخیم همگام باشند.

امیدوار بود که دادگاه نظامی را صحنهٔ مبارزه کند، ولی آن را سرّی کردند. امید داشت که پرونده را به دیوان کشور بفرستند و در تمیز از رسالت نهضت ملی و اصالت دولت مصدّق دفاع کند، ولی شاه دخالت کرد تا در دیوان کشور به روی او نیز مانند تمام قربانیان دادرسی نظامی بسته شود.*

فاطمی اعدام شد، چون از ۲۵ تا ۲۷ مرداد در سه سرمقاله با خشم و پرخاش و تندی، حقیقت را گفته بود. امری که جرم نیست. حتی اگر جرم فرض می‌شد، برطبق قوانین جاری آن روز ایران، در حدّ جرمی مطبوعاتی یا «تهمت و افتراء» و یا «توهین به مقام سلطنت»

بود، جنحه بود و نه جنایت که حداکثر مجازات آن سه سال حبس تأدیبی است و نه اعدام یا حبس ابد یا ده سال حبس.

او می‌خواست که قانون اساسی محفوظ بماند! و با شخص محمد رضا شاه پهلوی و دربار او، یعنی پایمال کنندگان حقوق ملت ایران - قانون اساسی مشروطیت - تصفیه حساب شود، بنابر این استبداد و استعمار کمر به قتل او بستند.

از آن‌جا که در انتقامجویی و میل به حفظ و توسعه منافع و قدرت حدی نیست، وقتی این‌گونه امیال پیشی گیرند و انتقامجویی از در وارد شود، قانون که سهل است، انسانیت و حقوق بشر، رعایت شوون انسانی و انصاف و شجاعت، از دردیگر خارج می‌شوند. آیا انتقامجویی و کسب قدرت به اتکای قدرتی بیگانه به همان‌گونه که در روز ۲۸ مرداد واقع شد، دلیلی جز حرص و آز، ترس از مردم و جبن و حسد داشت؟

هدایت متین‌دفتری

۱۳۸۳

* در طول دوران دیکتاتوری ۲۵ ساله پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه شخصاً با طرح تقاضای فرجام (تمیز) هیچ یک از محکومان سیاسی دادرسی نظامی در دیوان کشور موافقت نکرد جز در یک مورد و آن هم پرونده دکتر مصدق بود. در این مورد هم با ایجاد جو رعب و وحشت مانع رسیدگی مناسب به این پرونده شد.

یک خاطره دکتر سعید فاطمی

در نیم قرن اخیر دربارهٔ دکتر حسین فاطمی یادداشت‌ها، خاطره‌ها، یادبودها و صدها مقاله از نوع تمجید و تحسین و یا فحش نامه و دروغهای شاخدار نوشته شد اما جز دکتر محمد مصدق - نخست‌وزیر ملی و مردمی ایران که به حق مرد نام‌آور دورهٔ تاریخ ایرانزمین است - آن چنان منصفانه دربارهٔ او شهادت نداد که:

اگر ملی شدن صنعت نفت خدمت بزرگی است که به ملت ایران شده باید از آن کسی سپاسگزاری کرد که اول این پیشنهاد را کرد و آن کس شهید راه وطن دکتر حسین فاطمی است... که در تمام مدت همکاری با این جانب هرگز یک ترک اولی از آن بزرگوار دیده نشد.

دکتر محمد مصدق

رضاشاه قهرمانانه! و با سرعت برق از راه اصفهان، یزد، کرمان، بندرعباس، تهران را پشت سر گذاشت و فرار را برقرار ترجیح داد و مردمی را که بیست سال خود و نظامیان قهرمانش! چاییده بودند بدست نیروهای متفقین رها کرد و در وداع با محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) گفت: اگر ما باید برویم تکلیف صدها ده و املاک شمال و جنوب ما چه خواهد شد؟ و فروغی که سه چهار سال قبل از آن ناظر اعدام دامادش اسدی به اتهام تحریک مردم مشهد به شورش و انقلاب بود، به آرامی گفت: اعلیحضرت تشریف ببرید برای املاک هم فکری خواهد شد ولی بهتر است به صاحبان اصلیش باز گردد - که البته نشد!

اما این مقدمه برای آن بود که یک خاطره از حسین فاطمی ۲۳ ساله که روزنامه باختر را در اصفهان به جای برادرش نصرالله سیف‌پور فاطمی که در آن زمان فرماندار شیراز بود و روزنامه را به حسین (برادرش) واگذار کرده بود بازگو کنم.

بهمن ماه سال ۱۳۲۰ امیرنصرت اسکندری حاکم اصفهان بود و سرهنگ پاشا مختاری خواهرزادهٔ رکن‌الدین مختار که در دورهٔ رضاخان رئیس کل شهربانی بود و جنایات فراموش نشدنی مثل قتل سردار اسعد بختیاری، فرخی یزدی، دکتر ارانی، تیمورتاش، مدرّس... نموده بود ریاست نظمیه (شهربانی) اصفهان را برعهده داشت. حسین فاطمی در مسجدنو که مرکز شهر اصفهان بود مراسمی به یادبود شهادت مرحوم مدرّس برگزار کرد که

بخاطر دارم آن روز به صورت یک واقعه تاریخی و کم نظیر پس از سقوط دیکتاتور، شهر اصفهان به حالت تعطیل درآمده بود و دهها هزار مردم آن شهر در مسجد و خیابانهای اطراف به تظاهر علیه رژیم پهلوی پرداختند. سخنران آن مراسم بی نظیر حسین فاطمی بود که شدیدترین حملات را به رضاخان و خانواده او نمود و چگونگی کشتن (خفه کردن) مدرّس، روحانی روشنفکر و ایراندوست را به طور دقیق بررسی کرد و توضیح داد که رژیم رضاخان پهلوی چه جنایات غیرانسانی مرتکب شده و چه میهن دستان و آزادیخواهانی را به جرم ایران دوستی به دست دژخیمان خود نظیر سرهنگ نیرومند، سرهنگ راسخ، سرپاس مختار و عامل اجرائی آن جنایات، پزشک احمدی انجام داده است.

پس از پایان مراسم و متفرق شدن مردم، حسین فاطمی با تنی چند از برگزارکنندگان مراسم به خانه های خود رفتند ولی نیمه شب گروه حرامیان به خانه عاملان آن مراسم یورش بردند و عده یی حدود پنجاه نفر را که در رأس آنها حسین فاطمی بود بازداشت کرده به زندان انداختند. سرهنگ پاشا مختاری، حسین فاطمی را به بند زندانیان شورو انتقال داد و خانواده ما خبردار شد که حسین مورد ضرب و شتم دزدان و چاقوکشان آن بند (به تحریک رئیس شهربانی) قرار گرفته است.

مادرم به همراهی تنی چند از اعضای خانواده ما به نظمیّه و فرمانداری رفتند و آن چه مقدر بود برای تعویض بند زندان یا آزادی حسین اقدام کردند که به هیچ وجه آن اقدامات اثر نداشت و با وجودی که رئیس دادگستری آن زمان شادروان سعیدالعلماء جلالی نائینی که ضمناً خاله زاده حسین بود، دستور تعویض زندان حسین را داده بود کمترین توجهی نکرده بلکه به شدت عمل پرداختند که در واقع مردم را بترسانند. با وجود سرمای شدید و برف و باران، مادرم و یکی از برادران او، شادروان سیدمحمد معصومی، دو روز بعد از این جریان با اتوبوس های شرکت گیتی نورد اصفهان به تهران حرکت کردیم و هر سه نفر به منزل خاله زاده خود سیدمحمد رضا جلالی نائینی که خوشبختانه در قید حیات هستند رفتیم و روز بعد مادرم و من در حالی که شهر تهران در زیر برف سنگین در خواب بود (ساعت ۵ صبح) به خانه مرحوم ذکاءالملک فروغی که در نزدیکی کاخ سلطنتی بود (و امروزه محل بیمارستان بزرگی است) رفتیم. هنوز پس از شصت و چند سال که از آن حادثه می گذرد خاطره دردناک و تلخی که از آن روز به خاطرمانده چشمهایم را اشک آلود می کند و هم چنین یاد قهرمانی آن جاودانه مرد ایرانزمین که از ابتدای نوجوانی تا پایان عمر کوتاهش یعنی ۳۵ سالگی که تن تبارش به جوخه آتش حرامیان محمد رضا شاه پهلوی سپرده شد و به قول پیشوای بزرگ ملت ایران «هرگز یک ترک اولی از آن بزرگوار دیده نشد».

برف با شدت می بارید و مادرم و من در جلو خانه رئیس الوزراء به انتظار ایستاده بودیم که حدود ساعت ۷ صبح درهای بزرگ خانه باز شد و اتومبیل محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در آن برف سنگین آرام آرام خانه بزرگ او را ترک و لحظه ای که راننده قصد ورود به خیابان اصلی را داشت مادرم جلو چرخهای اتومبیل، روی آن برف سنگین دراز

کشید. اتومبیل فروغی از حرکت ایستاد و به مجردی که راننده از اتومبیل پیاده شد، خود فروغی هم از عقب ماشین خارج شد و به سوی مادر آمد و با مهربانی و ادب گفت: خواهر جان، لطفاً بلند شوید و مشگل خودتان را بگویید، من در اختیار شما خواهم بود. مادر با گریه به سر و صورت خود می‌کوبید و مرتب ناله و نفرین می‌کرد و می‌گفت: آقای رئیس‌الوزراء، برادر جوان و بی‌گناه مرا که روزنامه‌نویس است، در اصفهان رئیس‌نظمیه شما به جرم برگزاری مراسم ترحیم برای شادروان سیدحسن مدرس به زندان برده و به بند دزدان و اشرار منتقل کرده است. آن‌چه فروغی خواهش و تمنا کرد بی‌فایده بود فروغی با آرامش و ادب به مادر گفت: «همشیره، قول شرف می‌دهم تا ظهر برادر شما آزاد شود و رئیس‌نظمیه هم تحت تعقیب قرار گیرد» ولی مادر به هیچ‌وجه زیر بار نرفت و گفت: تا دستخط ننویسد من از این‌جا حرکت نمی‌کنم...

فروغی از مادر خواهش کرد که سوار ماشین شویم و خود او در صندلی جلو، در کنار راننده نشست و اتومبیل رئیس‌الوزراء به سوی مقر نخست‌وزیری در کاخ ابیض حرکت کرد. پس از ورود به کاخ نخست‌وزیری، فروغی پیاده شد و خودش در عقب اتومبیل را باز کرد و به مادر تعارف نمود و گفت: همشیره... بفرمایید برویم بالا... مادر پیاده شد و دست مرا گرفت و با هم داخل مقر نخست‌وزیری (که آن وقت در سبزه میدان - محل کاخ ابیض بود) شدیم و پس از طی راهرو و پلکان مفروش به اتاق انتظار رئیس‌الوزراء راهنمایی شدیم که حدود سه ساعت طول کشید تا رئیس دفتر فروغی مادر و مرا بدرون اطاق نخست‌وزیر هدایت کرد. فروغی با ادب و تواضع و متانت گفت: همشیره... برادر شما قبل از این که به اصفهان برسید آزاد خواهد شد و رئیس‌نظمیه را هم عوض کردیم و از آقای حسین فاطمی هم خواهش خواهد شد که به تهران بیایند که شخصاً از ایشان عذرخواهی کنم. همین الان شما و فرزندان به اصفهان باز گردید. مادر در پاسخ شادروان فروغی گفت: آقای رئیس‌الوزراء - حکم برکناری رئیس‌نظمیه را باید به من بدهید که خودم به اصفهان ببرم - فروغی خندید و با آرامش گفت: خواهرم این کار در خود نظمیه خواهد شد - مادر گفت: پس من تا برکناری رئیس‌نظمیه در این‌جا متحصن خواهم بود - چانه زدن فروغی بی‌فایده بود و بالاخره در ساعت سه بعد از ظهر ابلاغ برکناری سرهنگ پاشا مختاری رئیس‌نظمیه اصفهان را که وزیر داخله صادر کرده بود بدست مادر دادند و ماشین رئیس‌الوزراء ما را به گاراژ گیتی‌نورد که نزدیک سبزه‌میدان بود برد و ما با اولین اتوبوس به اصفهان بازگشتیم. بیاد دارم در آن سرمای زیر صفر ساعت پنج صبح به اصفهان رسیدیم و مادر در حالی که برادرش، مرحوم سیدمحمد معصومی و من او را همراهی می‌کردیم با درشکه از خیابان شاهپور (باصطلاح امروز - ترمینال مسافری) به سوی شهربانی اصفهان در میدان نقش جهان رفتیم - شهربانی در کنار عالی‌قاپو در آن میدان قرار داشت. مادر در آن سرما و سوز با کمال آرامی در کناری ایستاده، منتظر آمدن رئیس‌نظمیه شد (معمولاً هفت صبح رئیس

نظمیه با درشکه به محل کار خود می‌آمد). کمتر از یک ساعت نگذشته بود که درشکه رئیس نظمیه پیدا شد مادرم جلو در بزرگ ایستاد و منتظر ورود رئیس نظمیه شد. حدود ده نفر آژان (پاسبان) در صف با تفنگ منتظر (پیش فنگ) علامت احترام ایستاده بودند که سرهنگ مختاری در حالی که یک باتونی شبیه شلاق در دست داشت از درشکه نظمیه پیاده شد. مادرم آرام جلو او و در بزرگ نظمیه ایستاد و نامه برکناری او را که در دست داشت با کمال ادب و متانت به سرهنگ مختاری داد و رو به سوی افسر نگهبان که آماده گفتن: پیش فنگ (به علامت احترام) به رئیس نظمیه بود گفت: به خودتان زحمت ندهید. ایشان دیگر رئیس نظمیه نیستند بلکه تحت تعقیب عدلیه قرار گرفته و به زودی در همان سلول‌های که دیروز برادرم در آن محبوس بود زندانی خواهند شد. سرهنگ مختاری نامه را باز کرد و پس از خواندن با آرامش سوار درشکه شد و به منزل خود بازگشت.

نیوجرسی ۲۰۰۵

گاهشمار

۱۳۹۸ ه. ش.*

- **تولد در نائین:** پدرش سیدعلی محمد ملقب به سیف‌العلماء؛ مادرش طوبی خانم دختر خادم‌العلوم هر دو از خانواده‌های سادات طباطبائی نائینی بودند. حسین فاطمی یک خواهر و سه برادر بزرگتر داشت: ۱- مصباح سیف‌پور فاطمی (مصباح السلطان) که قبلاً کارمند دارایی و چند سالی پیشکار مرتضی قلی‌خان بختیاری بود؛ ۲- دکتر نصراله سیف‌پور فاطمی که یک چندی شهردار شیراز و مدتی مدیر و صاحب امتیاز روزنامه *باختر* بود که اول در اصفهان و سپس در تهران منتشر می‌شد. او در سال ۱۳۲۲ از اصفهان نماینده مجلس شورای ملی در مجلس چهاردهم شد و پس از پایان این دوره با خانواده‌اش به آمریکا مهاجرت کرد. مدتی در دانشگاه پرینستون تدریس تاریخ خاورمیانه را به عهده داشت و سپس ریاست بخش علوم سیاسی و استادی کرسی امور بین‌المللی در دانشگاه فرلی دیکینسون را، در ایالت نیوجرسی احراز کرد. تألیفاتی به زبان انگلیسی دارد، از جمله، «تاریخ دیپلماسی ایران از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۵» خاطرات زندگی‌اش نیز اواخر عمر به زبان فارسی در لندن منتشر شد، ۳- محمد معصومی کارمند وزارت کشور که آخرین سمت او قبل از بازنشستگی، فرمانداری یکی از شهرستانها بود؛ و بالاخره ۴- شیر زن خانواده، سلطنت‌خانم فاطمی مادر دکتر سعید فاطمی و شرف‌خانم فاطمی - خواهر و مهمترین حامی، همراه و همگام او.

* تاریخ تولد حسین فاطمی همه‌جا براساس شناسنامه ۱۳۹۶ ثبت شده در صورتی برطبق قرآن خانواده ۱۳۹۸ است.

۱۳۱۵

- همکاری با روزنامه *باختر* تحصیل در دبیرستان.

۱۳۱۶

انتقال به تهران برای ادامه تحصیل. دکتر فاطمی در این دوران علاوه بر تحصیل، در روزنامه *ستاره* با حقوق ماهیانه ۲۲۰ ریال به عنوان مدیر داخلی و سردبیر استخدام شد. احمد ملکی مدیر روزنامه، نوشته است: «هنگامی که حسین فاطمی در تهران و در دفتر روزنامه

ستاره کار می‌کرد تحت نظر و تعقیب شهربانی وقت قرار گرفت و اگر توضیحات و اقدامات این‌جانب نبود شاید در بند می‌افتاد و زندانی می‌شد، به این دلیل که روزی در ضمن یک مقاله ادبی نوشته بود "کبوتر بدون اعتناء به مال غیر آزادانه صبح زود پرواز کرده در آسمان قهقهه ذوق و نشاط برآورده هر کجا دانه‌ای دید فرود آمده به اندازه کافی سد جوع می‌کند،" مأموران سانسور شهربانی این جمله را مبنی بر سوءقصد نویسنده دانسته، اول مرا احضار و تحت تعقیب قرار دادند... گفتم فرض کنید نظر سوئی هم اگر در تنظیم مقاله تصور شود من هنوز مبادرت به چاپ و انتشار روزنامه ستاره ننموده‌ام و نزد شما فرستادم اگر صلاح آن زمان و مهر «روا» بر آن زدید چاپ می‌شد و حال که چاپ نشده است، چه سؤال و جوابی می‌کنید... گفتند: این امضای فاطمی از کدام فاطمی‌هاست و وقتی توضیح دادم که نویسنده آن عضو روزنامه ستاره و نائینی است، و نسبتی به آقای عمادالسلطنه فاطمی، استاندار سابق گیلان و مصباح‌السلطنه فاطمی استاندار خوزستان به هیچ‌وجه ندارد، از من رفع سوءتفاهم گردید. آنها خود او را احضار و ساعتها استنطاق و بازجویی کردند...»^۱

۱۳۱۹

- بازگشت به اصفهان بنابر دعوت برادرش سیف‌پور برای اداره روزنامه باختر.

۱۳۲۰

- سقوط دیکتاتوری و استعفای رضاشاه، تشکیل مجلس یادبود برای سیدحسن مدرس، به ابتکار حسین فاطمی در اصفهان و بازداشت او توسط شهربانی اصفهان، (تفصیل آن در خاطرات دکتر سعید فاطمی در همین یادنامه آمده است).

۱۳۲۱

- بازگشت به تهران به علت انتقال روزنامه باختر به پایتخت.

- اولین سرمقاله باختر آن زمان دنیا درگیر جنگ بین‌المللی دوم بود. با توجه به حساسیت آن مقطع از تاریخ با مراجعه به اولین سرمقاله‌اش در روزنامه باختر (شماره یکشنبه ۱۴ تیر) می‌توان به اهمیت اثرات قلم او میان مردم، شیوه نگارش، طرز فکر و مسیری که در مبارزه سیاسی برای ایران انتخاب کرد پی برد ۱۴ تیر:

* «[...] به امید خدای بزرگ برای خدمت به ایران و فداکاری در راه آزادی، قلم به دست گرفته، قدم به میدان گذاشته‌ایم. ما از مشکلات و موانعی که در این راه داریم آگاه و خود را برای مقابله با آن حاضر ساخته‌ایم. هدف اصلی و بزرگ ما خدمت به ایران و آزادی است
[...]

ما هتاک می‌کنیم. از جاده عفاف و نزاکت قدم بیرون نمی‌گذاریم ولی با بی‌باکی حمله می‌کنیم، بدون ترس سبزی می‌زنیم، پرده از روی حقایق برمی‌گیریم و رشید در این میدان بازی می‌کنیم.

البته ذکر حقایق با منافع اشخاص تماس دارد و جمعی را با ما دشمن می‌سازد ولی چه می‌توان کرد. این شغلی است که با رغبت اختیار و وظیفه‌ای است که به ناچار باید انجام کنیم. دنیا در آتش جنگ می‌سوزد، فرزند انسان به بدترین و بزرگترین مصائب تاریخ دچار گشته [...] از این آتش نمی‌توان کنار ماند و در کنار آتش نمی‌شود بی‌خطر آسود [...].

در این گیر و دار بحران عظیم حکومت مطلقه [سقوط دیکتاتوری رضاشاه] را طی کرده، وارد بحران دیگر که طبیعت فعلی است، شده‌ایم. آیندگان بر این دوران ما چه نام گذارند و نسبت به روش امروز چه بیرون آید معلوم نیست. اما قدر مسلم آن است که موقع دقیق وظیفه سنگین و خطر در پیش است. امانتی که به ما سپرده شده - و باید دست به دست آن را به دیگران تسلیم کنیم - امانتی بزرگ که عظمت آن از تاریخ بزرگتر و از وهم بی‌پایان‌تر است - [...] استقلال مملکت - یادگار قرون و اعصار - خونهای هزاران سال فداکاری - [...] اول وسیله ما و بهتر اسلحه ما برای حفظ ایران داشتن آزادی است، ایران را باید ایرانی حفظ کند، یعنی توده ایرانی - یعنی تمام افراد - ایرانی و توده و اجتماع تا آزاد نباشد و آزادی نداشته باشد، نمی‌تواند به وظیفه خود، عمل نماید.

طبقه‌ای مخصوص و عده‌ای معین قادر به حفظ مملکت نیستند [...]

با یک نفر - ده نفر - صد نفر - هزار نفر کنار رفتن کار آسانی است - ولی با یک ملت برای بردن استقلال آنها نمی‌شود کنار رفت.

یک نفر - یک عائله - یک دسته - یک عقیده را از میان بردن کار آسانی است ولی طبقات خانواده‌ها - عقاید و افکار متفاوت را از میان نمی‌شود برد. پس به همه آزادی بدهید که در حفظ کشور بکوشند و تنها آزادی است که حافظ مملکت است.

آزادی - بزرگترین ودیعه خدایی - لازمه حیات انسانی، آن چیزی که خدا به رایگان به همه ارزانی داشته و آن را از مردم نگیریم، پس می‌گوییم: هر کس آزادی مشروع ملت ایران را محدود کند به استقلال ایران لطمه بزند، خائن و پلید است.^۲

۱۳۲۲

- آن وقت که آزادی قلم در ایران بمیرد... هنگام اشغال کشور توسط نیروهای متفقین، علی‌سهریلی از عوامل مورد اعتماد بریتانیا در ایران، که به گفته آنتونی ایدن: «از دوستان ثابت قدم قدیمی» انگلستان بود،^۳ پس از استعفای فروغی از مقام نخست‌وزیری، جانشین او شد. او مجری سیاست و اوامر وزیرمختار و فرماندهان نظامی بریتانیا بود و به عنوان کارگزار این کشور عمل می‌کرد و نه نخست‌وزیر کشور مستقل ایران که یکی از دول متفق علیه محور نازی بود. علاوه بر دخالت در انتخابات دوره چهاردهم، سانسور و محدود کردن

آزادی مطبوعات و غیره، فساد و سوءاستفاده‌اش از اموال عمومی و دولتی و طرح پروندهٔ این دزدیها و نیز دخالت او در انتخابات، و تقاضای تعقیب و محاکمهٔ او در مجلس چهاردهم توسط دکتر مصدق، داستانی مفصل است.

حسین فاطمی در با اقدام سهیلی جهت محدود کردن آزادی مطبوعات در سرمقالهٔ شماره ۲۰۰ باختبر، پنجشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۳۲ تحت عنوان «یا مرگ یا زندگی» برخورد کرد، که مراجعه به گوشه‌ای از آن سرمقاله در تکمیل گفتار قبلی، ضروری به نظر می‌آید. **۲۶ خرداد:** «این دو راهی است که امروز ملت ایران باید انتخاب کند، یا مرگ یا زندگی، در اختیار کردن این دو طریق، پیش از هر چیز باید بداند، مرگی که می‌پذیرد، حتماً بایستی قرین شرافت و افتخار باشد، همین‌طور است آن زندگی که قبول می‌کند و در پناه آن دقایق ایام را سپری می‌سازد...! [...]»

زامداران اسمی ایران! شما آقای سهیلی که بر روی مجسمه‌های اجتماع پایهٔ کرسیهای حکومت خود را گذاشته‌اید، بدون تردید این مطلب را قبول کنید که ملت را هنوز نتوانسته‌اید بشناسید، تصویر آن ایرانی که در فکر کج و کوتاه شما است با جامعه و تودهٔ خارج بسیار تفاوت دارد، می‌دانید چقدر...؟! از زمین تا آسمان...!

طبقهٔ درس خوانده و فهمیدهٔ ایران، تودهٔ روشنفکر و باهوش! باید ایران را به دست خویشتن اداره کنیم، دیگر نابغه و منجی عظیم‌الشان برای این کعبهٔ وطن لازم نداریم! ما صاحب این خانه هستیم. ما باید این توانایی و شخصیت ذاتی خود را بروز دهیم که هر نالایق پست و هر کوچه گرد بی‌فکر و کم شعور نتواند حاکم بر مقدرات این مملکت به‌شود. [...]»

سلام به وکلای غیور آذربایجان - درود به نمایندگان صالح مجلس - همکاران سرافعی را بکوبید، نگذارید زنده بماند.

یکبار دیگر به ملت ایران نشان داده شد که نمایندگان صالح مجلس غیر از آن دستهٔ خائن و دزد و آن عدهٔ نالایقی هستند که از مطبوعات وحشت دارند. دولت سهیلی آخرین ضربت خود را بر پیکر مشروطیت ایران زد و برای اختناق مطبوعات و برای خفه کردن ملت ایران، لایحهٔ شوم تحدید مطبوعات را پیش از ظهر امروز به مجلس داد. سهیلی این بار نیست که کمر به قتل آزادیخواهان بسته و می‌خواهد ریشهٔ حکومت ملی را از ایران براندازد. همین سهیلی امروز از تالار بهارستان فریاد زد که: روزنامه‌نویس‌ها را می‌دهم به مسلسل ببنند. [...] ... آن وقت که آزادی قلم در ایران بمیرد، بدانید مجلس هم خواهد مرد و آزادی گفتار از میان می‌رود [...]»^۴

- تشکیل جبههٔ آزادی از طرف گروهی از روزنامه‌نگاران آزادیخواه از جمله حسین فاطمی به منظور مبارزه با سانسور و اختناق و جلوگیری از توقیف مطبوعات به دستور دولت.

- بازگشت موقت به اصفهان برای شرکت در مبارزهٔ انتخاباتی برادرش سیف‌پور، در برابر فداکار - کاندیدای حزب توده - و انتخاب سیف‌پور فاطمی به مجلس چهاردهم.

۱۳۲۳

- سفر به اروپا برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی کار و نیز ادامه تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری در پاریس.

- روزنامه باختر به علت محروم شدن از مدیریت او و پایین رفتن تیراژ، پس از چند ماه تعطیل شد.

- فاطمی به موازات ادامه تحصیلات دانشگاهی در پاریس، مرتباً تفسیرها و مقالاتی درباره ضرورت نجات آذربایجان؛ مبارزه با حزب توده به خاطر وقایع آذربایجان و جدایی طلبی فرقه دموکرات، برای روزنامه مرد / امروز به مدیریت محمد مسعود و روزنامه ستاره به مدیریت احمد ملکی به تهران می‌فرستاد.

۱۳۲۶

- ترور محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد / امروز، یار حسین فاطمی که سالها بعد معلوم شد توسط «کمیته ترور» حزب توده «به رهبری کیانوری»، صورت گرفته است.^{۲۲} بهمن.

* پس از این فاجعه حسین فاطمی در نامه‌ای از پاریس به نصرالله شیفته چنین نوشت: «شیفته جان، عظمت مقام یک نویسنده یا شاعر در این است که با شعر و نوشته خود، ضمن چند کلمه مختصر و کوتاه، کتابها، افکار و آرزوهای بشری را خلاصه کند و آن چه را با زبان عادی و گفتار معمول نتوانند بگویند او به آهنگ موزون و ملایم زمزمه نماید، یکی از شعرهایی که همیشه در حافظه من مقام برجسته و ممتازی دارد، ناله جانسوزی است که عارف در مرگ کلنل محمد تقی خان پسیان ساخته است:

به من مگو که نکن گریه، گریه کار من است / کسی که باعث این گریه گشت یار من است
تهیه سفر مرگ دید عارف و گفت / در این سفر کلنل چشم انتظار من است. الخ ...
داغی که مسعود بر دل من گذاشت یکی از آن جراحاتی است که تا دم مرگ و تا نفس آخر
زندگی، چیزی از رنج و عذاب روحی من نخواهد کاست و این اشک بی‌مقداری که بی‌اختیار
از دیده و دل من جاری است، خیلی ناقابل‌تر از آن است که بتواند آتش غم را فرو بنشاند،
ضربه‌ای سنگین و هولناک و گلوله‌ای مؤثر و روح‌گداز بود. [...]

دیگر از زندگی، از این حیات حلزونی از این اجتماع ننگین بشری خسته شده‌ام، [...] مثل
دیوانه‌ها اغلب از کلاس درس بیرون می‌روم، در گوشه حیاط مدرسه چمباتمه زده ساعتها
به عاقبت کشور بدبخت و مادر مرده‌ای که قبول این قربانی مقدس را نداشت و ندارد
می‌اندیشم، به روزهای خوش زندگی، به ساعت‌هایی که با مسعود گذارنیده و نقشه‌ها و
ایده‌آلها که در راه انجام و حصول بدان مبارزه‌ها کردیم و صد یک آن را نتوانستیم به دست
بیاوریم فکر می‌کنم [...].

... وقتی این خبر به پاریس رسید، ما داشتیم نقشه آمدن مسعود را می کشیدیم، پروگرام خرید ماشین چاپخانه و تشکیل شرکت بزرگ برای روزنامه و این طور چیزها را تهیه می کردیم که یک مرتبه دستی جنایتکار تمام آرزوها و نقشه های ما را به هم ریخت. اما روزنامه مسعود، اداره مسعود، تشکیلات مسعود، را ما باید نگهداریم، باید اسم او همیشه بالای مرد/مرور به عنوان مؤسس باقی بماند و تو خودت امتیاز آن را بگیری و من هر چه در قوه داشته باشم درباره تو برادر صمیمی و وفادار کوتاهی نخواهم کرد. [...]»^۶

شیفته ادامه می دهد: «به دنبال دریافت این نامه نویسنده مصمم شدم با اجازه قیّم صغیر که - از طرف دادستان وقت - شادروان دکتر مصدّق انتخاب شده بود و ورثه و با همکاری تنی چند از یاران قدیم [...] روزنامه مرد/مرور را انتشار دهد.

انتشار نخستین شماره مرد/مرور، خشم شاه و دار و دسته وی، افراد و مقاماتی که طی شش سال از نیش قلم مسعود در امان نبودند، سخت علیه این نشریه و گردانندگانش برانگیخت. کارشکنیها و تهدیدهایی که در دوران حیات مسعود، چه تلفنی یا نامه و یا پیغام از سوی افراد و گروههای مختلف انجام می گرفت، دوباره آغاز گردید. با وجودی که تمامی اقدامات قانونی برای تجدید انتشار این روزنامه انجام گرفته بود، وزارت فرهنگ به تحریک مقامات پلیس، دوباره کارشکنیهای را آغاز نمود، با وجود اختناق، فشار سیاسی، تهدیدهای پیاپی از هر سو ما توانستیم پنج شماره مرد/مرور [روزنامه هفتگی] را در دو ماه منتشر سازیم.

سرانجام یک روز یکی از افسران عالی رتبه شهرداری از سوی رئیس شهرداری وقت، پیامی تهدیدآمیز به این جانب ابلاغ نمود:

«ما نمی توانیم به هیچ وجه با انتشار مجدد روزنامه مرد/مرور موافق باشیم زیرا ذات مبارک (!) نسبت به این روزنامه و این نام و اسم مسعود حساسیت دارند و سخت از تجدید انتشار آن عصبانی اند. به همین لحاظ دستور اکید داریم که به هر نحو که باشد، جلو انتشار آن را بگیریم. [...]»^۷

۱۳۲۷

- اخذ درجه دکتری در روزنامه نگاری از پاریس و بازگشت به تهران.

۱۳۲۸

- انتشار روزنامه باختر/مرور با صدور امتیاز به نام دکتر حسین فاطمی در روز ۸ مرداد.

- شرکت در جلسه ای مرکب از نمایندگان و مدیران جراید به دعوت اقلیت مجلس پانزدهم در منزل دکتر مصدّق و فراهم شدن زمینه برای مبارزه در انتخابات دوره شانزدهم که بالاخره منجر به تحصّن در دربار و تشکیل جبهه ملی اول شد. اولین سنگ بنای جبهه ملی در این روز با شرکت دکتر فاطمی به عنوان یکی از مؤسّسین، گذارده شد،^۸ ۲۲ شهریور

- دکتر مصدق برای اعتراض به دخالت دولت در انتخابات با جمع کثیری به دربار رفت و همراه با ۲۰ نفر از میان جمع در آنجا به مدت ۴ روز بدون نتیجه متحصن شد، ۲۲ مهر
- متحصنین دربار در منزل دکتر مصدق جمع شدند و جبهه‌ای تحت نام «جبهه ملی» تشکیل دادند، ۱ آبان.

- ترور عبدالحسین هژیر وزیر دربار و نخست‌وزیر سابق توسط امامی نامی از قاتلان کسروی و عضو فدائیان اسلام. به این بهانه با اعلام حکومت نظامی، دولت عده‌ای از اعضای جبهه ملی را بازداشت و مصدق را به احمدآباد تبعید کرد، ۱۳ آبان

- چند روز بعد، پس از آزادی از بازداشت فرمانداری نظامی، اعضای جبهه ملی به احمدآباد رفتند. بنابر «تاریخچه جبهه ملی» نوشته احمد ملکی (ص ۵۶)، در حضور مصدق، ضمن سخنانی در این جلسه، دکتر فاطمی بر ضرورت شروع به مبارزه برای پیشرفت اهداف جبهه ملی - آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی - تأکید کرد.
سرپرستی کمیسیون تبلیغات جبهه ملی در همین جلسه برعهده او قرار گرفت و باختر/امروز به عنوان نشریه غیر رسمی جبهه ملی به فعالیت ادامه داد.

۱۳۲۹

- ازدواج با دوشیزه پریوش سطوتی، فرزند سرتیپ سطوتی، افسر بازنشسته ژاندارمری.

- پیشنهاد «ملی شدن صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور» از طرف نمایندگان عضو جبهه ملی در کمیسیون نفت مجلس مطرح شد و پس از شور در جلسه سرّی به اتفاق آراء کمیسیون به این نتیجه رسید که «قرارداد الحاقی ساعد - گس برای استیفای حقوق ایران کافی نیست»، ۴ آذر.

* سالها بعد از کودتای ۲۸ مرداد زمانی که، دکتر مصدق در خانه خود، احمدآباد زندانی بود در تأیید نقش مثبت دکتر فاطمی در نهضت ملی شدن نفت، در نوشته‌ای خطاب به دوستانش تأکید کرد:

«گر ملی شدن صنعت نفت خدمت بزرگی است که به مملکت شده باید از آن کسی که اول این پیشنهاد را نمود سپاسگذاری گردد و آنکس شهید راه وطن دکتر حسین فاطمی است که روزی در خانه جناب آقای نریمان پیشنهاد خود را داد که عده‌ای نمایندگان جبهه ملی حاضر در جلسه آن را به اتفاق آراء تصویب نمودند. رحمت‌الله علیه که در تمام مدت همکاری با این جانب حتی یک ترک اولی از آن بزرگوار دیده نشد.»
دکتر محمد مصدق

- دانشجویان طرفدار جبهه ملی به پیروی از شعار «همه چیز برای ملی شدن نفت» تظاهرات وسیعی برپا کردند. دانشجویان توده‌ای با شعار «الغاء بدون قید و شرط امتیاز نفت جنوب» در مقابل قرار گرفتند، ۲۲ آذر.

- گزارش کمیسیون نفت در مجلس قرائت شد و پیشنهاد ملی شدن نفت در سراسر کشور به امضاء یازده نفر از نمایندگان، تقدیم گردید، ۲۶ آذر.

- به علت تجاوز به آزادی مطبوعات و ادامهٔ سانسور، عده‌ای از مدیران جراید در مجلس متحصن و خواستار الغای قانون مطبوعات شدند، ۲۷ آذر.

- دکتر شایگان و محمود نریمان در مجلس دربارهٔ ضرورت ملی شدن صنعت نفت، سخن گفتند، ۲۸ آذر.

بازداشت دکتر فاطمی و چند نفر از مدیران به مدت سه روز در دوران دولت سپهبد رزم‌آرا، به مناسبت شرکت در سازماندهی اعتصاب مدیران مطبوعات در مجلس، ۲۹ آذر.

- اجتماع دانشجویان دانشگاه تهران، به حمایت از ملی شدن صنعت نفت در میدان بهارستان، ۳۰ آذر.

- میتینگ عظیم جبهه ملی در میدان بهارستان توأم با پایان پیروزمندانهٔ تحصن و اعتصاب غذای روزنامه‌نگاران در مجلس، ۸ دی و پذیرش الغاء کلیه قوانین ضد مطبوعات که روز ۱۹ دی به تصویب نهایی مجلسین شورا و سنا رسید.

۱۳۳۰

- انتصاب به مقام معاون سیاسی و پارلمانی نخست‌وزیر، پس از تشکیل دولت ملی مصدق، ۲۰ اردیبهشت.

- دکترمصدق در رأس هیأتی برای شرکت در شورای امنیت عازم نیویورک شد. دکتر فاطمی به عنوان معاون نخست‌وزیر در این هیأت شرکت داشت، ۱۴ مهر.

- در بازگشت از آمریکا دکترمصدق به دعوت نحاس پاشا، نخست‌وزیر مصر، از این کشور که مردم آن مانند ایران درگیر مبارزه با استعمار بریتانیا بودند، دیدار کرد. دکترفاطمی در این سفر دکترمصدق را همراهی نمود، ۲۸ آبان.

- بازگشت دکترمصدق و همراهان از جمله دکترفاطمی، به ایران، اول آذر.

- استعفا از معاونت نخست‌وزیر به منظور شرکت در انتخابات دورهٔ هفدهم، ۲۷ آذر.

- تعطیل کنسولگریهای بریتانیا که منجر به فراخواندن سفیر انگلیس از ایران شد، ۳۰ دی. قبلاً نیز به ابتکار دکترفاطمی معاون نخست‌وزیر - بنابر خاطرات مکتوبش - «جاسوسانی نظیر فاولر و رفیقش جیکاک و همچنین عوامل مخربی که به اسم روزنامه‌نگار به ایران فرستاده بودند...» از ایران اخراج شدند.

- **سوءقصد** به جان وی در مراسم سالگرد ترور محمد مسعود بر سر مزار وی در آرامگاه ظهیرالدوله در شمیران، توسط جوانی به نام محمد مهدی عبد خدائی از اعضای فدائیان اسلام که پس از انقلاب ۵۷ به نمایندگی اولین مجلس اسلامی نائل شد، جمعه ۲۶ بهمن. * با آن که گلوله کاری نبود، دکترحسین فاطمی، پس از عمل جراحی در بیمارستان نجمیه توسط پرفسور یحیی عدل و نجات از مرگ به مدت بیش از هشت ماه تحت درمان بود و به توصیه پزشکان معالج برای معالجه و جراحی مجدد به آلمان سفر کرد.

مصاحبه با پدر ضارب

* روزنامه خراسان با حاج شیخ غلامحسین تبریزی پدر ضارب در مشهد مصاحبه‌ای کرد که بخشی از آن به شرح زیر است:

س - می‌گویند محمد مهدی ضارب آقای دکترفاطمی فرزند شما است، آیا صحت دارد؟
ج - محمد مهدی نامی در تهران فرزند من است، من از جریان حادثه روز جمعه و سوءقصد نسبت به آقای دکترفاطمی اطلاعی نداشته و ندارم ولی عکس ضارب را که در جراید و مجلات دیده‌ام خیلی شبیه به فرزندم محمد مهدی عبد خدائی می‌باشد. [...]

س - چرا محمد مهدی عبد خدائی فرزند شما به تهران رفته است.
ج - برای این که اخلاق او با نامادریش و برادر و خواهرهای نازنینش منافات داشت و موقعی که در مشهد بود اغلب در اطالی جداگانه زندگی می‌کرد و به کار سایر افراد خانواده کاری نداشت.

س - آقا محمد مهدی فرزند شما تحصیل هم نموده یا نه؟

ج - محمد مهدی چهار کلاس درس خوانده کلاس اول و دوم را در دارالتعلیم دیانت در مشهد خوانده بعد او را به نزد جدّه‌اش در تبریز فرستادم یک سال در تبریز بود کلاس سوم را هم آنجا خواند و سپس به مشهد آمد و کلاس چهارم را در مدرسه سیروس خواند و از آن پس ترک تحصیل نمود.

س - چرا از تحصیل کناره گرفت و پس از آن چه کرد؟

ج - چند نفر از رفقاییش او را وادار به ترک تحصیل نمودند ولی بکار و کسب علاقمند بود، لذا موقعی که از مدرسه بیرون آمد به‌عنوان شاگرد به دکان زرگری آقای حاجی عبدالحسین رفت و در حدود یک سال نزد ایشان شاگرد بود و از دستمزد روزانه‌اش امرار معاش می‌کرد و هیچ‌جده تومان هم نزد من به امانت سپرده بود.

در حدود بیست ماه قبل روزی نزد من آمد و گفت چون اخلاق من با شماها سازگار نیست لذا می‌خواهم به تهران بروم و کاغذی نوشت که پولی نزد پدر داشتم گرفتم و به کار پدرم کاری ندارم پول را از من گرفت و به تهران آمد. [...]

س - پس از اطلاع حادثه سوءقصد نسبت به آقای دکترفاطمی شما چه عملی انجام دادید و آیا برای رهایی و استخلاص فرزند خود اقداماتی به عمل خواهید آورد؟

ج - در مرتبه اول بعد از اطلاع از جریان حادثه برای بهبود آقای دکتر فاطمی در حرم مطهر دعا نمودم و سپس تلگرافی به عنوان جناب آقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر و آقای دکتر فاطمی مخابره و از انجام عمل وحشیانه اظهار تنفر و انزجار نمودم و پس از آن نامه‌ای به عنوان حضرت آیت الله کاشانی نوشتم مبتنی بر این که این پسر بچه پانزده ساله که روزانه مبلغی ناچیز دستمزد از دکان میخ فروشی دریافت می کرده که شاید مخارج روزانه اش را تکافو نمی نموده چگونه توانسته اسلحه‌ای را که قیمت زیادی دارد به طور قاچاق خریداری کند و در ثانی این طفل در کجا تیراندازی را تمرین نموده زیرا نشانه گرفتن کار مشکلی است و دیگر این که استاد او کی بوده پس معلوم است دست مرموزی در کار بوده که از صداقت و بی اطلاعاتی طفل استفاده کرده و او را آلت دست و مجری مقاصد شوم خود قرار داده‌اند. و در آن نامه تقاضا نموده‌ام که آیت الله شخصاً از طفل بازجویی‌هایی بنمایند، تا معلوم شود محرک اصلی چه کسی بوده است. ولی برای رهایی و نجات او کاری از من ساخته نیست.

س - نظریه شما درباره دولت جناب آقای دکتر محمد مصدق چیست؟

ج - آقای دکتر محمد مصدق را از نزدیک ندیده‌ام ولی چند نفر از رفقای صمیمی من که با ایشان تماس داشته و دارند از حسن نیت و دیانت این مرد شریف داستانها گفته‌اند از جمله آقای حاج عباسقلی بازرگان پدر آقای مهندس بازرگان که از مردان بزرگ به شمار می رود مطالبی که حاکی از پاکدامنی و بی آلاچی جناب ایشان است برای من گفته‌اند به همین جهت من نیز به نوبه خود از طرفداران جدی و علاقه مند به دولت جناب ایشان هستم. مجله خون‌نویها، شماره ۵۵ سال ۱۲، به نقل از روزنامه خراسان.^{۱۰}

- اعلام نتیجه انتخابات تهران و انتخاب او به وکالت مجلس شورای ملی، ۲۷ بهمن.

۱۳۳۱

- گشایش مجلس هفدهم: دوره هفدهم مجلس شورای ملی با عضویت دکتر فاطمی به عنوان نماینده تهران در این مجلس افتتاح شد، ۱۷ اردی بهشت.

- مسافرت به آلمان به تجویز پزشکان برای ادامه معالجه جراحات ناشی از سوء قصد و بستری شدن در بیمارستان الیزابت در هامبورگ، ۷ خرداد.

- بازگشت به ایران پس از پایان معالجه در آلمان، ۱۳ مهر.

- انتصاب به وزارت خارجه: ورود دکتر فاطمی به ایران، در پی کشف توطئه کودتای انگلیسی سرلشکر زاهدی، سرلشکر حجازی و برادران رشیدیان، مصادف با تیرگی بیش از پیش روابط ایران و انگلیس شد. به دنبال استعفای حسین نواب وزیر خارجه، دکتر فاطمی به وزارت خارجه، منصوب گردید. و در نتیجه از نمایندگی مجلس استعفا کرد.

- گزارش دکتر مصدق در لزوم قطع رابطه سیاسی با بریتانیا به ملت ایران، ۲۴ مهر.

- تولد یگانه فرزندش علی فاطمی، آذر ماه.

۱۳۳۲

- **کودتای نافرجام** در نیمه شب ۲۵ مرداد، کودتاچیان مبادرت به اشغال منزل دکتر فاطمی (وزیر خارجه) و بازداشت او و نیز منزل مهندس حق شناس، وزیر راه و مهندس زیرک زاده نماینده مجلس و توقیف آنان کردند. قصد داشتند سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش را که او نیز در خانه اخیر منزل داشت بازداشت کنند ولی چون در خانه نبود، و به دستور نخست‌وزیر به مقر فرماندهی خود رفته بود، موفق نشدند، **۲۵ مرداد**

* گوشه‌ای از ماجرا بنابر متن بازجویی از محمدباقر درودیان، کارمند وزارت خارجه، مأمور خدمت در منزل دکتر فاطمی چنین است:

بازجویی از محمدباقر درودیان^{۱۱}
در تاریخ ۳۲/۵/۲۵ بنا به دستور دادستان فرمانداری نظامی [دکتر علینقی شایان‌فر] به منزل آقای دکتر فاطمی وزیر امور خارجه رفته و به شرح زیر از محمدباقر درودیان بازجویی شد:
س - هویت خود را بگویید.

ج - محمدباقر فرزند تقی، شهرت درودیان و جزئی سواد دارم. شغل کارمند جزء وزارت امور خارجه، فعلاً در منزل وزیر امور خارجه کار می‌کنم. ساکن تهران، خرابات، یخچال صغیرها، منزل سروان محسن درودیان. دارای عیال و اولاد، بدون پیشینه کیفری، مسلمان.
س - شما مستلزم و متعهد می‌شوید که آن چه می‌گویید حقیقت باشد؟

ج - بله. امضاء

س - چه اتفاقی افتاد؟

ج - ساعت دوازده و ربع کم، همه خواب بودیم و من هنوز خوابم نبرده بود. صدای پایی بلند شد و من جلوی اطاق آقای وزیر به‌عنوان مستحفظ می‌خوابم. تا صدای پا بلند شد و من آمدم به خود بجنبم، دیدم اطراف تخت با اسلحه [عده‌ای] در حال دست فنگ دور تخت را گرفتند. یک نفر تفنگ را گذارد روی سینه بنده، گفت اگر حرف بزنی آتش می‌کنم. در همین حال خانم آقای وزیر بنده را احضار کردند [و گفتند] که بودند؟

[نظامیان] گفتند: اگر حرف بزنی آتش می‌زنیم. خانم دو مرتبه صدا زدند: درودیان! صدایی از من بیرون نیامد. بعد یک افسر با یک گروهبان که گروهبان را اگر ببینم می‌شناسم، شاید هم دو گروهبان باشند، با چراغ قوه‌ای گذاردند توی صورتم و بنده را بلند کردند.

بعد گفتم لباس بپوشم؟ گفت: احتیاج به لباس نیست، راه بیفت. در حالت لخت با یک پیراهن پیژامه من را بردند در کاخ سفید این‌جا. آن‌جا من بودم تا ساعت ۴ بعد از نیمه‌شب. من فقط این را شنیدم: آقای وزیر در روشویی بود، در اطاق خواب نبود. شنیدم که جناب

آقای وزیر گفتند: چه خبر است؟ کی است؟ گفتند: تکان نخورید، آمده‌ایم شما را دستگیر کنیم. و وقتی رفتم به کاخ، دیدم آقا هم آن‌جا تشریف دارند و با هم دو دقیقه یک‌جا بودیم. بعد در اطاق دیگر بردند که چندین نفر آن‌جا بودند. یکی آشپز خودمان بود و دو نفر باغبان این‌جا بودند. یک سروان هم‌ردیف، مال مهندسی عشرت‌آباد بود و دو سه نفر آمده بودند. چهار نفر دیگر شخصی هم بودند که اسم آنها را نمی‌دانم.

ساعت ۴ [بامداد] مرا خواستند. آقای وزیر مرا خواستند و مرا با جیب و مراقب فرستادند این‌جا و گروهبان هم که با من بود به او گفتم لباس بپوشم، گفت: حق تکان خوردن نداری و برو زود رختخواب بپاور. پس از این‌که آمدیم رختخواب ببریم، دیدم خانم تنها روی تختخواب نشسته‌اند و دو سرباز در اطاق خانم بود. بعداً که ما آمدیم، خیلی شدند و در تمام اطاق‌ها پر سرباز بود و اطراف حیاط هم بودند، بعد که رختخواب بردیم بالا، آقای وزیر سؤال کردند: کی در آن‌جا بود؟ گفتم: سربازها، فرمودند: در کجا؟ گفتم: همه‌جا. بعد سرگردی را خواست، اسمش را نمی‌دانم، خودش را می‌شناسم. از ایشان خواهش کردند که زن و بچه من آن‌جا هول می‌کنند. قسمت داخلی سرباز را بردارید و اطرافش بگذارید که آنها در زحمت نباشند و وقتی مرا مرخص کردند با یک گروهبان و سرباز، وقتی به خانه آمدم، سرباز در خانه نبود. یک نکته فراموش شده و آن عبارت از این است که وقتی جناب آقای وزیر سرگرد را خواست، فرمودند یکی از ماها را بفرستند نزد خانمشان. بعد آشپز را رها کردند آمد این‌جا. دیگر چیزی نیست و ساعت ۵ مرا مرخص کردند.

س - شما از اشخاصی که در این‌جا یا در کاخ فعالیت می‌کردند کدام را می‌شناسید؟

ج - این‌جا یک گروهبان بود و افسر هم بود، ولی نمی‌گذاشتند ببینم. فقط یک گروهبان را شناختم با یک استوار با دو سرباز که ببینم می‌شناسم.

س - آنها که آقای وزیر را گرفتند نمی‌دانید کی بودند؟

ج - نخیر، من بیرون بودم.

س - اسامی آنها که در زندان آن‌جا بودند کی‌ها بودند؟

ج - جناب آقای وزیر، آقای مهندس زیرک‌زاده، آقای وزیر راه [مهندس حق‌شناس]، و رمضان نوکر آقای وزیر. آقای شجاعی باغبان، غلامعلی شاگرد باغبان، سروان هم‌ردیف از مهندس عشرت‌آباد، اسمش را نمی‌دانم. میرآب و احتساب و یکی هم مال این خانه پایین که سیدعباس بود و بعد هم نوکرش را آوردند.

س - اظهارات خود را گواهی کنید.

ج - امضاء

- ساعت ۳ بامداد سرهنگ نصیری فرمانده گارد سلطنتی فرمان عزل دکتر مصدق را با مراجعه به خانه ۱۰۹ خیابان کاخ (منزل و مقر نخست‌وزیر) ابلاغ کرد و بلافاصله بازداشت

شد. از هیأت دولت برای تشکیل جلسه دعوت به عمل آمد. اعلامیهٔ مربوط به چگونگی کودتا ساعت ۷ صبح از رادیو اعلام شد، **۲۵ مرداد**.

- فرار شاه به بغداد: محمدرضاشاه که در قصر کلاردشت (مازندران) در انتظار نتیجهٔ کودتا بود، با شنیدن اخبار در معیت همسرش ملکه ثریا با هواپیمای کوچکی که در محل داشت به خلبانی سرگرد خاتم به بغداد رفت.

- در پاسخ به کسب تکلیف مظفر اعلم سفیر ایران در بغداد در ارتباط با ورود شاه به آن کشور، به عنوان وزیر خارجه از سوی دولت نوشت: «... تماس سفارت با کسی که بدون اطلاع دولت صبح بعد از کودتای نظامی مواجه با شکست، فرار کرده است به هیچ وجه مورد ندارد. هر تفسیری هم که از سفارت بخواهند جز این مطلب نخواهد بود»، **۲۵ مرداد**.

- اجتماع در بهارستان عصر این روز میتینگ بزرگی در میدان بهارستان در حمایت از دولت ملی تشکیل شد. در این اجتماع، دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه، دکتر علی شایگان نمایندهٔ مستعفی مجلس و مهندس رضوی نایب رئیس مجلس صحبت کردند، **۲۵ مرداد**.

سخنرانی در اجتماع عظیم میدان بهارستان

* سخنان دکتر فاطمی در این اجتماع که همراه با سه سرمقالهٔ تند و خشمگینانه ۲۵ تا ۲۷ مرداد، اساس پروندهٔ او را در دادرسی ارتش تشکیل داد، به شرح ذیل است، این سخنان انتقامجویی بی‌رحمانهٔ درباریان را در پی داشت:

مردم قهرمان تهران، مردم قهرمان، تعظیم به احساسات پاک شما، مردم قهرمان تهران تعظیم به وفاداری و ثبات شما، شما مردم قهرمان تهران موجب این اوضاع هستید، شما مردم قهرمان تهران پیشقدم و پیشاهنگ نهضت ملی ایران بودید، شما برای اولین مرتبه از همین میدان بهارستان فریاد برآوردید و هموطنان شهرستانی را متوجه حقوق از دست‌رفتهٔ خود کردید.

هموطنان عزیز، وضع مزاجی من طوری نیست که بتوانم زیاد صحبت کنم ولی در مقابل احساسات پاک، احساسات صمیمانه و سرشار شما چاره‌ای نداشتم، جز این که برای عرض تشکر و تعظیم در مقابل احساسات شما پشت میکروفون قرار گیرم.

هموطنان:

چو تیره شود مرد را روزگار / همه آن کند که کش نیاید به کار

هموطنان، دیشب وقتی شصت تیر گارد شاهنشاهی به طرف من نشانه روی می‌کرد، من چون به ارادهٔ شما، به ثبات و عقیدهٔ شما ایمان کامل داشتم می‌دانستم که نهضت ملی نخواهد مرد.

هموطنان، فرزند آن پدری که قرارداد ۱۹۳۳ را ۶۰ سال تمدید کرد می‌خواست نهضت شما را از بین ببرد. پدرش ۲۰ سال عامل کمپانی نفت جنوب بود و ۴۰ سال دیگر را برای پسرش گذاشت.

هموطنان، امروز وظیفه شما حساستر و مشکلترا از هر روز است، امروز شما باید نشان بدهید ملت‌های هستیید که می‌توانید روی پای خود بایستید و هر مانع هر چه باشد از میان بردارید. هموطنان، به آنها که می‌گویند نهضت ملت‌های شما رنگ خارجی دارد بگویند ملت ایران برای نفوذ خارجی به قدر پیشیزی ارزش قائل نیست. برای شما آن کسی که خارج از مرز شما است خارجی است [کنایه به شاه است که فرار کرده بود].

استعمار سیاه و سفید، استعمار سیاه و سرخ برای شما علی‌السویه است.

هموطنان، جنایات دربار پهلوی روی جنایات ملک فاروق را سفید کرد. هموطنان، اسلحه‌ای که به قیمت عرق جبین شما تهیه شده بود، فرزند عاقد قرارداد ۱۹۳۳ می‌خواست علیه نهضت شما به کار اندازد.

هموطنان، خائن همیشه خائف است روزی که صدای رادیو تهران بلند شد، آن دقیقه‌ای که گفت نقش کودتای اجنبی، قوای خائن، نقش برآب شد راه اولین سفارتی را که انگلستان دارد در پیش گرفت.

هموطنان، امروز روزی است که فرد فرد شما سرباز مراقب و بیدار وطن باید باشید. امروز شما آمدید و یک بساط ننگینی را که یک کلنل انگلیسی ۳۲ سال قبل برای حفظ منافع انگلستان در نفت جنوب در ایران پایه‌گذاری کرد، واژگون و سرنگون کردید. امروز شما باید دست به دست فرزند رشید وطن دکتر محمد مصدق بدهید و برای ایران نو، ایران آباد، ایران دور از تحریکات اجنبی، طرح آینده را بریزید. هموطنان شکر خدا را که آخرین پایگاه سی ساله نفوذ انگلستان یعنی دربار ننگین پهلوی آن‌چنان منهدم شد که جز اراده شما اراده دیگری نمی‌توانست بدون آن که خون از دماغ کسی بریزد این کانون فساد، این کانون ننگ را منهدم کند.

هموطنان، وظایف سنگین این دقایق بحرانی را فراموش نکنید و از همین دقیقه که در این جا هستید و از آن دقیقه‌ای که این جا را ترک می‌کنید مواظب‌تر، مراقب‌تر، بیدارتر از همیشه باشید، خدای ایران بزرگ است، خدای ایران نخواست که نهضت شما واژگون شود. فرزند پهلوی می‌خواست، فرزند عاقد قرارداد ۱۹۳۳ می‌خواست به جنگ خدا برود، می‌خواست به جنگ ملت به جنگ اجتماع که یک نمونه عالیترین مظهر اراده خداست برود. خدا او را آن‌چنان به زمین زد که هیچ‌کس دیروز در چنین ساعت حتی در مخیله خود تصور نمی‌کرد، خدای ایران، خدای بزرگ وطن، نگهدار و نگهدارنده شما باشد، **۲۵ مرداد**.

- جهت حفاظت از اموال عمومی پس از فرار شاه که بامداد ۲۵ مرداد به سوی بغداد صورت گرفت، دکتر فاطمی از طرف دولت کاخهای سلطنتی را مهر و موم کرد، **۲۵ مرداد**.

- اولین سرمقاله از سه سرمقاله آخر باختر/امروز - ماجرای کودتای نافرجام نیمه شب گذشته در سرمقاله باختر/امروز به امضای حسین فاطمی تحت عنوان «این دربار شاهنشاهی روی دربار سیاه فاروق را سفید کرد» منتشر شد:

ساعت یازده و نیم دیشب چند افسر مسلح و قریب پنجاه شصت نفر سرباز گارد شاهنشاهی شصت تیر به دست مثل راهزنانی که در کتابهای افسانه قرون وسطایی خوانده‌اید به خانه من ریختند و بدون این که حتی اجازه دهند من کفش پاکتم در برابر شیون طفل یازده ماهه و مادرش مرا به سعدآباد - کاخ سلطنتی - توفیقگاه گارد شاهنشاهی بردند و در هر اتاق خانه‌ام نیز تا ساعت چهار صبح دوازده سرباز بیتوته فرمودند. در این مقاله نمی‌خواهم ماجرای این جنایت - این کودتای ننگین - این دستبرد و تجاوز (شاهنشاهی) را به حقوق ملت شرح دهم بلکه میل دارم حقایقی را که تا امروز قسمت مهم آن از مردم مخفی مانده است ذکر کنم.

یک هفته بعد از واقعه نهم اسفند در جراید مرکز منعکس شد که من برای عرض گزارش درباره هیأت اعزامی ایران به بغداد به حضور ملوکانه مشرف شده‌ام! آن روز که ملاقات من با شاه قریب دو ساعت و نیم طول کشید شاید تنها حرفی که نزدیم موضوع هیأت اعزامی به بغداد بود.

پس از حادثه نهم اسفند که دست خود شاه دخالت مستقیم در آن داشت من دیگر تا آن وقت به دربار نرفته بودم ولی ناگهان برای گفتن مطالبی تلفن کردم و یک‌سر گرسنه از وزارتخانه به کاخ اختصاصی رفتم دیدم شاه از دکتر مصدق گله می‌کند و می‌گوید مصدق از من رنجیده است به گمان این که در حادثه نهم اسفند من دست داشته‌ام، شما چه می‌گویید؟ بی‌پروا به او گفتم که من تردید ندارم اعلیحضرت به وجود آورنده این صحنه شرم‌آور بوده‌اید بعد به دو چشمان او که خیلی داعیه معصومیت دارند نگاه کرده گفتم به من بفرمایید تا کجا می‌خواهید بروید آیا اعمال فاروق برای شما درس عبرت نیست؟ فاروق تا توانست نوکری انگلیس‌ها را کرده پشت به ملت خود تا آن جا رفت که تخت و تاج خویش را در روز موعود از دست داد آیا شما هم از آن راه می‌خواهید بروید؟ اینها که به شما نصیحت می‌دهند با نهضت مردم جنگ کنید چه کسانی هستند؟ مگر شما چه بدی از این ملت دیده‌اید که در صف اول مخالفین او قرار می‌گیرید؟

آن روز خیلی صحبت کردیم بالاخره به او گفتم یکبار در سی‌ام تیر به دستور سفارت انگلیس دکتر مصدق را مجبور به استعفا کردید و سزای آن را دیدید آیا خیال می‌کنید ممکن است آن آزمایش تلخ را تکرار کرد؟ دربار در تمام طول ده سال اخیر قبله‌گاه هر چه دزد، هر چه بی‌ناموس و هر چه واخوردۀ اجتماع بوده قرار داشته و از همه بدتر تنها تکیه‌گاه خارجیان و نقطه اتکاء سفارت انگلیس این دربار گند و کثیف و لعنتی بوده است.

من در طول دوازده سال اخیر هرگز به آستان این جوان خوش خط و خال که مثل مار افسرده موقع ضعف و جبن سردهم می‌کشد و در فرصت مناسب نیش جانگزای خود را

می‌زند سر فرود نیاورده‌ام و این آخرین دفعه هم که به ابتکار خودش نشان همایون به من داد هرگز نشان اهدایی او را بر سینه نردم زیرا می‌دانستم که این «همایون» از قماش همان «همایونها»یی است که پنجاه شصت «راجه» نظیر او را انگلیسها در موقع اشغال هند در خاک وسیع آن کشور ایجاد کرده‌اند.

دربار دشمن همه آزاد مردان، وطن پرستان و خصم مبارزین راه استقلال و آزادیست. اگر این‌طور نیست از او بپرسید من که در راه جهاد ملت ایران هنوز درد و رنج و درد گلوله اجنبی را بر جان و تن خود دارم و هنوز از بیمارستان خارج نشده در مذاکره با اجنبی دیگر صرف قوه و انرژی می‌کنم چه جرمی مرتکب شدم که نیمه شب باید اسیر تجاوزات افرادی غارتگر و قطاع‌الطریق بشوم؟

من از محمدرضا شاه پهلوی هرگز انتظار آن را ندارم که این شجاعت و شهامت خودش را در برابر بیگانگان بکار ببرد، من حتی به قدر سلطان مراکش و بیک تونس هم از او حمایت از حقوق ملت را نمی‌خواهم ولی اعتراف می‌کنم که تا این درجه او را حقیر و کوچک فکر و ضعیف‌العقل نمی‌شمردم که شبیخون بر مبارزات و جهاد ملت خود بزند و تمام محصول فداکاریها و جانفشانیهای مردم محروم و بینوای کشور را قربانی هوسبازی و لاس زدن با اجانب کند.

یکی نیست از او بپرسد دیگر شما و فامیل شما از این یک مشت پابرهنه و لختی که بیست سال پدرت آنها را به نفت جنوب زیر نظر مستقیم خویش فروخت و برای چهل سال بعد از خود نیز قرارداد ۱۹۳۳ را باقی گذاشته چه می‌خواهید؟

ثروت یک مملکت را به غارت بردید، املاک و اموال و نوامیس مردم از دست این خانواده سی سال است در امان نبوده و حالا هم مثل دزدها و بدکارها از تاریکی شب برای کودتا استفاده می‌کنید و برای استراحت به کلاردشت تشریف می‌برید؟

آمدن هژیر و ساعد و رزم‌آرا محصول همین مسافرتها کلاردشت و مشاوره با عوامل مستقیم اجنبی بود. این کودتای مستخره دیشب نیز بدون شک از آن‌جا سرچشمه گرفته است. اگر راست می‌گفتید و نشانه‌ای از حمیت در شما وجود داشت در پناه تاریکی شب دست به این جنایت هول‌انگیز نمی‌زدید و تفنگ سربازانی را که از مالیات علف‌خوارهای ایرانی تهیه شده و گارد شاهنشاهی شما را تشکیل داده است به روی وطن‌خواهان نمی‌کشیدید.

پدر شما یک مرتبه به دستگیری «آیرن‌سید» کلنل انگلیسی^{۱۳}، به روی هموطنان خود شمشیر کشید و عاقبت در منتهای نکبت در گوشه «ژوهانسبورگ» چشم برهم گذاشت. او از این جنایت چه چیزی دید که امروز شما از روی نقشه فرستاده‌های سفارت انگلیس بغداد و یادی جیره‌خواری اجنبی همان راه نکبت‌بار و ملعنت‌آمیز را از نو می‌پیمایید؟

آقای دکتر مصدق! چقدر باید صبر و تحمل کرد و تا کی باید شاهد این فجایع و رسواییهای پنهانی و آشکار دربار بود.

دربار با رفتار ننگ‌آوری که دیشب مرتکب شد آخرین خط وصلی را که با ملت داشت برید. دیگر باید به دوازده سال توطئه، دوازده سال تحریک برادران و خواهران و مادر و دوازده سال اغراض و شهوات اجنبی خاتمه داد و به گارد شاهنشاهی کاملاً ثابت کرد که ملت وجود دارد و این مردم توطئه‌ها و تحریکات ننگین دربار را فقط تا مدت محدودی می‌توانند تحمل کنند. کاسه صبر ایرانی لبریز شده و فریاد انتقام از این جنایات که داستانهای فاروق را کهنه کرده از گوی کوچک و بزرگ برمی‌خیزد.

عیاشی و شهوت‌پرستی و بی‌اعتنایی به سرنوشت میلیونها مردم تا همین جا کافیتست. از دربار بپرسید دیگر از جان مردم و مملکت چه می‌خواهید؟ تا پای انقراض تاریخ و سقوط وطن اکنون شما جلو رفته‌اید و به دست خود آن گور بدنامی و سیاهکاری و اجنبی‌پرستی را کندید.

دیشب در همان موقعی که شصت تیرهای افسران و سربازان گارد شاهنشاهی به طرف من نشانه گرفته بودند و مرا به توقیفگاه سعدآباد می‌بردند، من با کمال خونسردی زیر لب این شعر سعدی را زمزمه می‌کردم:

چو تیره شود مرد را روزگار / همه آن کند کش نیاید به کار

باختر/امروز، شماره ۱۱۷۲، یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۳۲^{۱۴}

- ورود شاه به رم: محمدرضا شاه و ملکه ثریا وارد رم شدند. بنابر دستورالعمل وزیر خارجه (به شرح فوق خطاب به سفیر ایران در بغداد)، سفیر ایران در ایتالیا، غلامعلی خواجه‌نوری (نظام السلطان) از استقبال خودداری کرد، ۲۶ مرداد.

- دومین سرمقاله باختر/امروز پس از کودتای نافرجام تحت عنوان «**خائنی که می‌خواست وطن را به خاک و خون بکشد فرار کرد**» به امضای دکتر حسین فاطمی منتشر شد که گزیده مطالب آن به شرح زیر است:

قرار کودتاچیان با فرزند عاقد قرارداد ۱۹۳۳ این بود که اگر در خفه کردن صدای ملت، در نابود کردن حکومت ملی توفیق پیدا کردند و توانستند بر دست و پای افراد وطن‌پرست و آزادیخواه زنجیر بگذارند رادیو تهران در ساعت مقرر برنامه معمولی خود را شروع نکند تا سر دسته خیانتکاران خود را از کلاردشت پس از چند دقیقه با هواپیما به تهران برساند و مزد فروش وطن و تجدید عهد اسارت و مرگ استقلال و محو حاکمیت مملکت را از انگلستان بستاند. [...]

سپس دکتر فاطمی پس از مقدمه‌ای درباره کارنامه دربار و توطئه‌های درباریان ادامه می‌دهد: صدای تنفر دهها هزار مردم تهران که دیروز در بهارستان برضد کودتای خائنه فرزند قرارداد ۱۹۳۳ بلند بود، غریب و شادی که از شنیدن خبر فرار او از جمعیت برخاست نشان داد که ملت ایران در راه به ثمر رسانیدن نهضت مقدس خویش تا چه حد مصمم و ثابت و پایدار است.

دکتر مصدق از روز نخست می‌دانست که فرزند رضاخان هرگز نمی‌تواند با ملت هم‌قدمی کند، می‌دانست که تمام عناصر ضد ملی نقشه‌ها و توطئه‌هایشان را از دربار منحوس می‌گیرند و آن‌جا نیز جز لندن کلمه دیگری نمی‌شناسند. در طول ۲۸ ماه زمامداری خود مصدق، هر روز با این پایگاه استعمار خارجی در کشاکش بود ولی از آن‌جایی که نمی‌خواست از کوچکترین شکاف، اجنبی استفاده کند دندان به جگر گذاشت تمام حوادث گذشته را تحمل کرد و حتی با علم به این‌که می‌دانست روز نهم اسفند مستقیماً موجبات قتل او را دربار چیده بود تنها به این اکتفا کرد که از مجلس هفدهم بخواهد گزارش [هیأت] هشت نفری را [هیأتی که مرکب از وکلای مجلس برای تعیین حدود وظایف سلطنت در قانون اساسی تشکیل شد] تصویب کند و همین امر را شاه فراری حمل برضعف ملت و تقویت جبهه سفارت شمرد و دیدید که تا کجا بی‌شرمی و وقاحت را اقلیت وابسته به او جلو بردند.

دکتر مصدق در این جریان شاید گمان می‌کرد کسانی ممکن است در میان مردم باشند که هنوز به خیانتکاری و سرسپردگی «شاه فراری» واقف نیستند او می‌خواست عامه ملت از کوچک و بزرگ، در هر صف و هر طبقه هستند بفهمند که این جوان تا چه پایه برای محو و نابودی تمام افتخارات وطن تلاش می‌کند.

دکتر مصدق بقدری در این رویه خود حسن نیت به خرج می‌داد و اکراه داشت از این‌که قسمتی از اوقات گرانبهای مملکت را به یک مشکل دیگر صرف کند که روشن و آشکار (فراری بغداد) دست به کار کودتا شد.

هیچ فراموش نمی‌کنم آن اوقاتی را که «فراری بغداد» به عنوان مسافرت و سرکشی به خوزستان می‌رفت. من یک‌شب در روزنامه‌های درباری برنامه پذیرایی مسافرت را خواندم و دیدم مثل این‌که فاتحی وارد سرزمین مسخر شده‌اش می‌شود بعد از جلسه دولت پیش دکتر مصدق رفتیم و نظریات خود را در این خصوص بیان کردم و اضافه نمودم که این خوزستان سرزمینی است که پدر این «آقا» برای شصت سال دیگر در سال ۱۳۳۹ به انگلیسها فروخت و بر اثر مبارزات و فداکاریهای متوالی مردم و همچنین مقابله با کارشکنیهای مدام و شبانه‌روزی دربار از صورت دوک‌نشین انگلیس بیرون آمده است حالا ایشان به چه عنوان می‌خواهند به خوزستان بروند با کدام قیافه به روی مردمی که در راه وصول به آمال ملیشان این‌همه سنگ‌اندازی کرده است نگاه می‌کند؟

دکتر مصدق که نمی‌تواند باور کند کسی ممکن است به وطنش خیانت کند اگر چه آن را مکرر شنیده باشد، دکتر مصدق که در راه پیشرفت مقاصد ملت عزیز خود حاضر به قبول هر گونه خفت و دشنام شده و بر احساسات شخصی خود همیشه غلبه می‌کند روی مصلحت اندیشی‌های مختلف که همیشه جلو چشم دوربین اوست آن شب به شدت تمام به من جواب داد و شاید در طول این مدت که افتخار خدمتگزاری در کنار او را دارم اولین دفعه‌ای بود که دکتر مصدق با آن تندى با من حرف زد.

مطلب دیگری به حرف‌های گذشته‌ام نیفزودم فقط وقتی از اطاق بیرون می‌رفتم، اضافه کردم که اگر این جوان از سفر خوزستان فروش رفته پدرش برگشت رویه مداخله در امور را دنبال خواهد کرد و تملق و یاوه‌گویی افکار مالیخولیایی را در دماغ او قوت بیشتری خواهد داد. نخست‌وزیر نمی‌توانست قبول کند که در مقابل صمیمیت و صداقت او و همکارانش «فراری بغداد» از تحریکات و توطئه‌چینی دست برنخواهد داشت و تا پای هستی و استقلال وطن ما نشست است.

بهرحال امروز مملکت در برابر وضعیت موجود قرار دارد.

مردم در قطعنامه میتینگ با شکوه بی‌سابقه دیروز تهران خواستار شده‌اند که وظایف «فراری بغداد» به یک شورای موقتی واگذار شود.

خدای بزرگ ایران خواسته است که ملت ما پس از قرن‌ها محرومیت و ناکامی امروز که فرصت به دست آورده در راه سعادت و ترقی کامیاب شود، هر کس با این خواسته او از در جنگ درآید مقهور و شکست خورده و منکوب می‌شود.

وظیفه امروز مردم سنگین‌تر از همیشه است، به هیچ‌کس، به هیچ دسته سیاسی نباید فرصت سوءاستفاده از جهاد خود را بدهند زیرا هرگز نباید فراموش کنند که همه این مبارزات برضد نفوذ اجنبی است و اجنبی برای ما هر کسی است که خارج ایران باشد.

باختر/امروز، شماره ۱۱۷۳، دوشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۳۲^{۱۵}

– آخرین سرمقاله دکتر فاطمی در آخرین شماره باختر/امروز شب قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر گردید. به این ترتیب دفتر روزنامه‌نگاری حسین فاطمی و روزنامه باختر/امروز پس از انتشار ۱۱۷۴ شماره مسلسل در تاریخ مطبوعات ایران بسته شد.

گزیده‌ای از این سرمقاله که تحت عنوان «شرکت سابق و روزنامه‌های محافظه‌کار لندن دیروز عزادار بودند» منتشر شد به شرح زیر است:

لحن دیروز اخبار و تفسیرهای مطبوعات و رادیوهای انگلیس بسیار غم‌انگیز، ماتم‌خیز و سوزناک بود. همین که به لندن خبر رسید که دستور «اریاب» نتوانست کاملاً به موقع اجرا درآید و نوزاد ناپاک «کودتا» در مشیمه مادر خفه شد تأثر عمیق همه آن مجالس را که هنوز از محصول کودتای «آیرن‌سید» کلنل همراه و الهام دهنده رضاخان - بهره می‌بردند و دربار را مجری اراده و تعالیم خود می‌دانستند فراگرفت.[...]

لندن که یک‌صد و پنجاه سال است در شرق تاج می‌دهد و تاج می‌ستاند، سلسله منقرض می‌کند، دودمان پادشاهی می‌سازد، خرابه‌نشین را به کاخ سلطنتی می‌کشاند و دوستان ملت‌ها را به خاک سیاه می‌نشانند، چند سال است از قیام مردم ما سخت رنج می‌برد و نه تنها جزیره آبادان و خاک زرخیز خوزستان و نفوذ در تمام کشور پهناور ایران را از دست داده بلکه رستاخیز ملی ما سرچشمه و منشاء قیام‌هایی شده که تمام شرق میانه و افریقا را زیر نفوذ معجزه‌آسای خویش گرفته و قدرت خدایان نفت را آن‌چنان درهم شکسته که تاریخ

امپراطوری «ملکه الیزابت» یک چنین حادثه عجیب و حیرت‌بخشی را تا به امروز هرگز به یاد ندارد.

انگلیسیها هنوز خیال می‌کردند از دربار بی‌شرم، از دربار منفور، از دربار دشمن ملت و از یک قانون پلیدی و انقراض، کاری ساخته است و «فراری بغداد» برای آخرین نفس خواهد توانست جنبش مردم قهرمان ما را در جلو پای لردان غارتگر قربانی کند و مزد این خیانت عظیم به منافع و استقلال و آزادی مردم خویش را یکبار دیگر از ایشان بستانند.

اما از کابینه حکیم‌الملک که مسافرت شاه را به لندن فراهم آورد و او توانست پس از فرار پدر و پیش آمد جنگ دوم جهانی از نو با کعبه آمل دربار تجدید عهد کامل کند و در طی همین مسافرت بود که طرح قرارداد الحاقی ریخته شد و موجبات فشار و تهدید به ملت از نو فراهم آمد و نقشه «بوین [وزیر خارجه انگلیس] از دنیا رفته» برای تغییر قانون اساسی و افزایش اختیارات شاه مورد بحث و مذاکره قرار گرفت.

«کمدی» پانزده بهمن^{۱۶} فقط از این نظر درست شد که زمینه برای تصویب قرارداد الحاقی و ایجاد «مجلس مؤسسان» قلابی^{۱۷} و حبس و تبعید و زجر آزادیخواهان و مخالفین انگلیس کاملاً حاضر و مهیا گردد.

آن کسی که برای درهم شکستن قدرت ملت چندین اصل قانون اساسی را به وسیله مؤسسان «نصرالملک» [نصرالملک هدایت رئیس مجلس مؤسسان] و با آراء پارویی سپورهای شهرداری تهران و ولایت، تغییر داد و اختیار انحلال مجلس را در هر لحظه و هر وقت که بخواهد منحصر به اراده لرزان متغیر خود ساخت و با فشار راه اجنبی را به مملکت صاف و هموار کرد و لیست انتخابات هر دوره تقنینیه را با نظر وابسته‌های کوچک و گمنام سفارت انگلیس فراهم می‌آورد، امروز در نظر تایمز [روزنامه یومیه لندن] «بر اثر تعلیم و تربیت غربی خود یکی از پشتیبانهای پر حرارت رژیم پارلمانیست.»

برای انگلیسیها رژیم پارلمانی [در ایران] یعنی رژیمی که یک لیست صد و بیست سی نفری را کلنل «ویلر» و دکتر اقبال بنشینند و به تصویب شاه برسانند و به وسیله پادگانهای نظامی صورت مجلس انتخابات آنها را تهیه و به منظور تصویب قرارداد الحاقی یا عهدنامه اسارت نظیر آن پیمان به‌وکلای فرمایشی عرضه نمایند.

آن رژیم پارلمانی که تایمز، فراری بغداد را هواخواه آن می‌شناسد عبارت از آن چنان رژیمی است که چند اصل از قانون اساسی - حقوق ملت - را (به) اراده هوسباز درباریان لگدکوب و در روزهایی که سیل اعتراض و طوفان نفرت از این اعمال زشت و قبیح برمی‌خیزد همین تایمز می‌نویسد که فقط صد و هشتاد نفر برای اعتراض به انتخابات به پیشوایی دکتر مصدق به دربار رفتند.

در روزهایی که انتخابات دوره پانزدهم انجام می‌شد و تهران یکبار دیگر به وضع انتخابات دوره سردار سپه افتاده بود این «پشتیبان پر حرارت رژیم پارلمانی» همه آن خطاکاریها را با فرستادن چند وکیل شخصی نادیده گرفت. و هنگامی که ساعد و اقبال و هژیر کمپانی

انتخابات دوره شانزدهم را به وجود آورده بودند و لیست «سفارت» در شهرستانها توفیق کامل پیدا کرد در آن دو سه روزی که ما متحصن شده بودیم فقط جوابی که «پشتیبان پر حرارت رژیم پارلمانی» به دکترمصدق داد این بود که اعتراضی اگر هست در موعد مقرر به انجمنها بدهند.

مردم قهرمان تهران که از نزدیک جنایات دربار را به چشم خود می‌دیدند و مداخلات علنی شاه و اشرف و ملکه مادر هر دقیقه چون خار در چشم آنها فرو می‌رفت به پاخاستند و تصمیم گرفتند که نگذارند به حقوق آنها تجاوز شود و با همه صندوق‌سازیه‌ها و رسواییهای عوامل درباری بالاخره موفق شدند هفت نفری را که هواخواه «دکترمصدق» شناخته شده بودند به بهارستان روانه نمایند.

شاه که از حامیان جدی و سرسخت قرارداد الحاقی بود و جلسات کابینه در آن وقت در حضور خودش تشکیل می‌شد ساعد و وزیرای بی‌اراده‌اش را به تقدیم لایحه الحاقی مأموریت داد و می‌خواست وعده‌ای را که در سفر لندن به اربابان خود داده است هر چه زودتر وفا کند و چون تصویب آن به آخر دوره پانزدهم نرسید اطمینان داشت که در دوره شانزدهم خواهد توانست با در دست داشتن اختیار انحلال مجلس کار را یکسره کند. [...] شاه با همه تلاش و کوششی که به کار می‌برد و یکایک و کلا را برای تصویب قرارداد الحاقی به کاخ احضار می‌کرد، در برابر اراده ملت مقهور شد و جبهه دکترمصدق ابتدا توانست قرارداد الحاقی را در کمیسیون رد کند و بعد پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را از مجلس بگذرانند.

همان روزی که دکترمصدق از مجلس رأی تمایل گرفته بود تقی‌زاده و حکیم‌الملک و رجال دیگری که از آستین سفارت درآمده بودند بلافاصله شاه را ملاقات و به او گفته بودند فرمان نخست‌وزیری دکترمصدق را امضاء نکن. گمان می‌کنم غروب شنبه پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰ بود که من شاه را ملاقات کردم وقتی از در اطاق وارد شدم رو به من کرد و گفت: پیشوایتان هم که آمده با آن نطق کذایی بر ضد مؤسسان از من فرمان نخست‌وزیری می‌خواهد؟ گفتم، حوادث بی‌شمار سبب شده که دکترمصدق امروز زمامدار بشود، به دکترمصدق نمی‌شود فرمان نخست‌وزیری نداد زیرا معمولاً در جاهای دیگر رئیس الوزرا باید مورد اعتماد ملت باشد و همین شرط اساسی و اصلی کار اوست و چون دکترمصدق مورد اعتماد مردم ایرانست خیلی به نفع اعلیحضرت نخواهد بود که حرفهای مغرضین و مخالفین را بشنوید.

گفت: با مؤسسان چه خواهد کرد؟ گفتم این موضوع فعلاً مورد بحث نیست. صحبت‌های او این‌طور نشان می‌داد که از قدم اول سرسازگاری با ملت را ندارد و فقط کسی را می‌خواهد که مطیع صرف و غلام حلقه به گوش اراده اجرایی سفارت یعنی «دربار» باشد. حوادث بعدی نشان داد که او مرد میدان همراهی با ملت نیست و هر وقت بتواند خنجر را به قلب هموطنان خود فرو می‌برد. [...]

باختر/امروز، شماره ۱۱۷۴، سه‌شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۳۲

- کودتای نظامی ۲۸ مرداد علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق و سقوط این دولت به دستگیری دولتین بریتانیا و امریکا و عوامل داخلی و خارجی هر یک.

دکترحسین فاطمی پس از خروج از خانه ۱۰۹ (منزل مصدق و مقر دفتر نخست‌وزیر)، در معیت خواهرزاده و همکار مطبوعاتی‌اش دکترسعید فاطمی، به خانه یکی از دوستانش پناه برد به مدت ۲۰۴ روز و در نقاط مختلف شهر تهران و حومه به طور مخفی می‌زیست. او در این دوران فصلی از خاطرات دوران زمامداری و همکاری با دولت و نهضت ملی را به رشته تحریر درآورد که بخشی از آن پس از سقوط استبداد سلطنتی محمدرضا شاه، به دست آمد و در اختیار خانواده فاطمی قرار گرفت که با کوشش دکترسعید فاطمی انتشار آن میسر شد که عیناً در این مجموعه نیز با تشکر از ایشان نقل شده است، **۲۸ مرداد**.

- نامه‌ای از مخفیگاه به نهضت مقاومت ملی ایران، پاسخ نهضت ملی مقاومت به نامه مزبور، بدون تاریخ. (متن هر دو سند در این مجموعه درج شده است)، **۳۰ دی**.

- دستگیری: دکترحسین فاطمی را در یکی از خانه‌های کوچه فردوسی در تجریش، مأموران حکومت نظامی دستگیر و به فرمانداری نظامی در ساختمان شهربانی منتقل کردند، صاحبان خانه دکترمحسنی افسر ارتش و همسرش خوشبختانه هنگام مراجعه سرهنگ مولوی مأمور فرمانداری نظامی (که بعداً به ریاست ساواک تهران منصوب شد)، در محل نبودند. زمانی که رسیدند، خانم محسنی به موقع متوجه جیب فرمانداری نظامی در کنار کوچه و شیخ سرهنگ مولوی شد، توانستند محل را به سرعت ترک کرده و از کشور خارج شوند. **۲۲ اسفند**^{۱۹}.

- حمله چاقوکشان در برابر شهربانی: ساعت ۳ بعد از ظهر، هنگامی که دکترفاطمی را دستبند زده بودند تا از عمارت شهربانی به زندان لشکر ۲ زرهی منتقل کنند، ایشان را در معرض حمله چاقوکشانی که از پیش آماده شده بودند، قرار دادند. یازده تن چاقوکش حرفه‌ای به سردستگی شعبان جعفری (معروف به بی‌مخ) به دکترفاطمی حمله کردند. تصمیم این بود که با صحنه‌سازی او را به قتل برسانند و در برابر افکار عمومی وانمود کنند که وی بر اثر خشم و نفرت عمومی مردم به قتل رسید. خواهر دکترفاطمی، زنده یاد سلطنت‌خانم فاطمی آزاده زنی شجاع و شیردل که با اطلاع از دستگیری برادر خود را به محل شهربانی رسانده بود، در همان لحظه رسید و به سرعت به روی برادر افتاد. سلطنت‌خانم به شدت زخمی شد ولی نگذاشت ضربات بیشتر و کاری‌تری به برادر وارد شود، **۲۲ اسفند**^{۲۰}.

* زنده یاد خانم سلطنت فاطمی خود در این باره ضمن شکوائیه‌ای، خطاب به دادستان ارتش درباره این ماجرا و توطئه چنین می‌نویسد:^{۲۱}

«تیمسار دادستان ارتش، محترماً معروض می‌دارد پیرو تلگرافی که ساعت ۳ بعد از ظهر روز شنبه ۲۲ اسفند ماه جاری راجع به توطئه علیه جان برادرم دکترحسین فاطمی تقدیم گردید، بدین وسیله اشعار می‌دارد همان طوری که در آن تلگراف خاطر نشان شده بود درست مقارن

ساعت ۳/۵ بعد از ظهر هنگامی که برادرم از پله‌های شهربانی کل کشور پایین می‌آمد در حضور مأمورین انتظامی مورد هجوم در حدود ۲۰ نفر از چاقوکشان معروف واقع گردید و خود اینجانبه نیز در آن هنگام به سختی مضروب و مصدوم شدم، جریان امر کم و بیش در جراید منعکس گردید.

فعالاً آن طوری که از لحن مطبوعات استنباط می‌شود وضع مزاجی برادرم دکتر فاطمی وخیم است و این مطلب به صراحت در روزنامه‌های کیهان و آتش مندرج گردیده است. اکنون اینجانبه به عنوان یک خواهر مصدوم و کسی که برادرش را در آستان مرگ می‌بیند از آن مقام عالی استدعا دارم امر و اجازه فرمایند که یک پزشک حاذق و مطلع از وضع مزاجی برادرم در بالین او حاضر نمایم و در این هنگام نوروز که برای همه موسم سرور و شادمانی است یک خانواده منقلب و ناراحت از عذاب و ناراحتی نجات یابند. با تقدیم احترامات، سلطنت فاطمی.

گزارش مأموران: بنا بر صورت جلسه مورخ ۱۳۳۲/۱۲/۲۳ کمیسیون مأمور رسیدگی به وسائل و مدارک مکشوفه از مخفیگاه دکتر حسین فاطمی در فرمانداری نظامی که به طور ناقص در یادنامه «چهل و یکمین سالگرد شهادت دکتر فاطمی» به کوشش محمد ترکمان، درج شده است، وی «۱- در مدت اختفا شش بار تغییر محل داده [...] ظرف ده روز چهارخانه عوض کرده است و در حدود ۱۴ آبان به خانه‌ای که در آن جا دستگیر شده انتقال یافته» است. «۲- در مدت اختفا ارتباط تلفنی به هیچ وجه نگرفته است؛ ۳- ارتباط نامه‌ای با عیال و احیاناً با اشخاص دیگر داشته است؛ ۴- گاهی وسیله اتومبیل گردش می‌کرده و با بعضی اشخاص ارتباط گرفته است؛ ۵- عیال او به‌طور نامرتب جواب نامه‌های او را می‌داده است؛ ۶- از نظر مالی در مضیقه بوده است.» **۲۳ اسفند.**

۱۳۳۳

بیمارستان: دکتر فاطمی قبل از بهبود کامل، از بیمارستان شماره ۱ ارتش مرخص و به زندان سربازخانه لشکر ۲ زرهی - زندان سیاسی فرمانداری نظامی - واقع در خیابان قدیم شمیران (منطقه قصر قاجار) منتقل شد. دکتر سعید حکمت پزشک قانونی و سرتیپ دکتر نجف‌زاده پزشک معالج بر اثر اقدامات سلطنت خانم فاطمی در زندان از او معاینه به عمل آوردند و محتاطانه ضرورت انتقال دکتر فاطمی را به یکی از بیمارستانهای ارتش گوشزد نمودند، **۲ تیر.**^{۲۲}

حضور دکتر فاطمی در بیمارستان شماره ۲ ارتش کریم هدایت، برای انجام تحقیقات و بازپرسی مشکل ایجاد می‌کرد، لذا پزشک مخصوص شاه، دکتر ایادی، او را معاینه و علی‌رغم وضع وخیم بیمار، اعلام داشت «وضع مزاجی نامبرده مانع تحقیقات بازپرسی نظامی نیست»، ۹ تیر.^{۲۳}

* بر همین اساس طبق مکاتبه ذیل، شاه دستور تحقیقات از دکتر فاطمی را شخصاً صادر کرد:

«کشف تلگراف: سرتیپ ارفع، اسم کشف کننده... نشان شیر و خورشید و تاج، وزارت دفاع ملی، ستاد ارتش.

از قطار مخصوص، تاریخ وصول

شماره وارده ۹۴۵۵، تاریخ کشف ۱۳۳۳/۴/۱۹

...

تیمسار ریاست ستاد ارتش - عین ابلاغ تیمسار سپهبد یزدان پناه معروض می‌گردد.

سرتیپ ارفع

[متن ابلاغیه]:

تیمسار سرلشکر هدایت وزیر دفاع ملی،

علیحضرت همایون شاهنشاهی مقرر فرمودند برای بازجویی از دکتر فاطمی در بیمارستان هیچ‌گونه مانع قانونی نمی‌باشد. بنابر این دستور فرمایید اقدام به بازجویی نامبرده در همان بیمارستان به عمل آید.

ساعت ۱۴، ۳۳/۴/۱۹، [سپهبد] یزدان پناه

[در حاشیه] عیناً به دادستانی ارتش رجوع بشود. ۳۳/۳/۲۲، تعقیب عرایض تلفنی عیناً از دید

مقام وزارت می‌رساند. ۴/۲۰ [۱۳۳۳] امضاء»^{۳۴}، ۱۹ تیر

- سؤال از دولت در مجلس بر اثر اقدامات پیگیرانه سلطنت خانم فاطمی پس از انتقال مجدد دکتر فاطمی به زندان، ارسال خلعتبری نماینده مجلس در جلسه علنی مجلس هجدهم که به تازگی افتتاح شده بود، سؤالی از دولت درباره وخامت وضع مزاجی دکتر فاطمی مطرح کرد. سرتیپ حسین آزموده در پاسخ به حسین علا وزیر دربار که در این باره خواستار توضیح شده بود، نوشت: «حال دکتر فاطمی به هیچ‌وجه وخامت ندارد [...]» و در گزارش به رئیس ستاد نوشت «به استناد شکایات بستگان دکتر حسین فاطمی فعالیت شدیدی می‌شود که انجام وظیفه بدون شائبه این جانب را نسبت به نامبرده، طور دیگر قلمداد کنند [...]»^{۳۵}، ۲۰ تیر.

- بازداشت آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی به علت صدور اعلامیه‌ای از سوی نهضت مقاومت ملی ایران به مناسبت سالگرد قیام ملی سی‌ام تیر جهت تعطیل عمومی، به دستور تیمسار تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران و زندانی شدن ایشان در لشکر ۲ زرهی. ایجاد ارتباط در زندان با دکتر فاطمی و شروع مکاتبه سری بین آنان (در همین یادنامه نگاه کنید به مجموعه مکاتبات دکتر فاطمی با آیت‌الله زنجانی از زندان و خاطرات آیت‌الله زنجانی در

این باره که قبل از فوت ایشان، در پاسخ به سؤال احمد صدرحاج سیدجوادی در تهران بازگو شده، ۳۰ تیر.

- اولین جلسه محاکمه دکترحسین فاطمی و دکترعلی شایگان و مهندس احمد رضوی در لشکر ۲ زرهی تشکیل شد:

« [...] چند دقیقه بعد از رفتن عکاسان جراید، دکترفاطمی در حالی که روی تختخواب دستی (برانکار) خوابیده و ریش نسبتاً زیادی صورتش را مستور کرده بود، به وسیله چند سرباز به سالن دادگاه منتقل شد. دکترفاطمی چشمه‌هایش را روی هم گذاشته بود و ناله می‌کرد [...]» پس از اعلام رسمیت جلسه و قرائت صورت‌جلسه دکترفاطمی در برابر سؤال رئیس دادگاه درباره هویت خود گفت «اسم حسین فاطمی، اسم پدرم سیدعلی محمد، شغلم سیاست، سن ۳۷ سال،^{۲۶} مذهب شیعه اثنی عشری، پیشینه کیفری ندارم، عیال و اولاد دارم، محل اقامت پادگان لشکر ۲ زرهی.» و اضافه کرد «من بیمارم و از ریاست محترم دادگاه تقاضا دارم نسبت به وضع بیماری من توجه نمایند!» سرتیپ قطبی اظهار داشت حضور شما طبق گواهی اطبا می‌باشد و سپس منشی صورت جلسه پزشکی را به این شرح اعلام کرد: «[...] کمیونی مرکب از پزشکان امضاکننده زیر در ساعت ۱۲ روز ششم شهریور ماه ۱۳۳۳ [...] تشکیل گردید و به نظر اعضای کمیسیون حالت مزاجی و روحی زندانی نامبرده رضایت‌بخش می‌باشد و حضورش در دادگاه برای دفاع از خود هیچ‌گونه مانعی ندارد ولی چون ماههای متوالی از حرکت خودداری نموده و ممکن است هنوز به راه رفتن عادت نکرده باشد، لذا حمل مشارالیه به دادگاه به وسیله آمبولانس ترجیح خواهد داشت [!]. سرلشکر دکترخوشنوسیان، سرلشکر دکترایادی، سرتیپ دکترمقبل، سرهنگ تدین» به این ترتیب پزشک ویژه شاهنشاه سرلشکر دکتر ایادی در معیت اطباء مرعوب ارتشی کلاه شرعی برای تجاوز به حق دفاع متهم و حقوق بشر فراهم کرد،^{۲۷} ۷ مهر.

- خاتمه رسیدگی در دادگاه بدوی نظامی دکتر فاطمی به اعدام و دکترشایگان و مهندس رضوی دو متهم دیگر پرونده هر یک به حبس ابد محکوم شدند.

- پس از یک محاکمه سری که در ده جلسه پشت درهای بسته صورت گرفت، ساعت چهار و نیم روز یکشنبه ۱۸ مهر ماه، «قضات» دادگاه بدوی نظامی پس از سه ساعت «شور»، مبادرت به صدور حکم اعدام برای دکترفاطمی و حبس ابد برای دو متهم دیگر پرونده نمودند. در طول محاکمه، دکترفاطمی را در حالی که بیمار بود و تب داشت با برانکار در دادگاه حاضر می‌کردند.

در این پرونده، دکترعلی شایگان نماینده مجلس هفدهم و استاد حقوق در دانشگاه تهران و مهندس احمد رضوی نایب رئیس همان مجلس و دکترحسین فاطمی وزیرخارجة دولت ملی محاکمه شدند. بیانات این سه زنده یاد در اجتماع عظیم میدان بهارستان (بعد از ظهر

۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پس از شکست کودتای نظامی همان روز، موضوع اصلی و مشترک «اتهام» را تشکیل می‌داد. البته به علت سه سرمقاله باختر/امروز در روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد، مهر و موم کردن قصرهای سلطنتی جهت حفظ اموال عمومی و تلگراف به سفرای ایران در بغداد (۲۵ مرداد) و رُم (۲۶ مرداد)، پرونده فاطمی قشورتر و بارش سنگین تر شده بود. با این توجه که اقدامهای مؤثرش در اجرای منویات و دستورات دولت ملی مانند اخراج جاسوسان انگلیس از ایران و تعطیل سفارت انگلیس در تهران نیز بدون شک از جمله گناهان مورد توجه آمران «قضات» مطیع، در دادگاه نظامی بوده است، ۱۸ مهر.

روز بعد یکی از جراید (که در کتاب «خاطرات و مبارزات دکتر فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی بدون ذکر مأخذ نقل شده است) درباره این محاکمه چنین نوشت: «دیروز آخرین جلسه دادرسی آقایان دکتر شایگان، مهندس رضوی و دکتر فاطمی در دادگاه عادی شماره یک دادرسی ارتش در لشکر زرهی تشکیل گردید. مفاد رأی: دادگاه عادی شماره یک دادرسی ارتش به ریاست تیمسار سرتیپ قطبی و کارمندی آقایان سرهنگ قهرمانی، سرهنگ نقدی، سرهنگ شیبانی، سرهنگ لشگری و سرهنگ گلشنی و دادستانی آقای سرهنگ فخرمدرسی پس از ده جلسه رسیدگی و استماع مدافعات غیر نظامیان حسین فاطمی، مهندس رضوی و دکتر شایگان و وکلای مدافع آنها، هم‌چنین آخرین دفاع متهمین، سرانجام در ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه هیجدهم مهرماه ختم دادرسی را اعلام و دادگاه برای صدور رأی وارد شور شد. دادگاه پس از بررسی مدافعات متهمین و وکلای مدافع آنها سرانجام ماده استنادی دادستان ارتش را علیه متهمین مورد تأیید قرار داد و باتفاق آراء حسین فاطمی را به اعدام محکوم نمود.»

مصاحبه با آموزده دادستان ارتش: «دادگاه سری مانع عوامفریبی است»

صبح امروز آقای سرتیپ آموزده دادستان ارتش طی مصاحبه‌ای که با خبرنگاران جراید به عمل آورد اطلاعاتی بشرح زیر در اختیار خبرنگاران جراید گذاشت: «امروز می‌خواستم دو موضوع را خدمت آقایان عرض کنم یکی این که در دادگاه دکتر شایگان، مهندس رضوی و دکتر فاطمی چنانچه مستحضرید تقاضا کردم دادگاه به‌طور سری تشکیل شود در مورد سری بودن دادگاه نباید تصور کرد وقتی دادگاه سری می‌شود کوچکترین محدودیتی در دفاع وجود دارد بلکه وقتی دادگاه سری می‌شود طرفین دعوا یعنی متهم و دادستان آزادی عمل کامل پیدا می‌کنند من باب مثال در دادگاه مصدق ملاحظه کردید وقتی دادگاه علنی بود دادستان ارتش آزادی عمل نداشت متهم صرفنظر از این که هر چه دلش خواست گفت مواجه با اختارات مکرر رؤسای دادگاه می‌شد از طرف دیگر وقتی دادگاه علنی است و عیب بالا وجود دارد و متهمین به‌خصوصی که مبنای دفاعشان روی عوامفریبی می‌رود این موضوع خود یک گرفتاری عجیبی برای دادستان

است که ضمناً باید گفت این جانب به خوبی مطلع و واقف بودم که حسین فاطمی پایه دفاع خود را در دادگاه علنی جز عوامفریبی به چیز دیگری قرار نخواهد داد آقایان بدانند این کلمه عوامفریبی خطر عمده‌ای برای جامعه در بردارد برعکس معنی ظاهری آن، لغت عوامفریبی چه بسا خواص را هم گمراه نماید.

آقایان به خوبی می‌دانند که این جانب مثل همه افسران کوچکترین اطلاعی از سیاست ندارم وقتی که مواجه شویم به متهمی که روی عوامفریبی می‌گوید شغلم سیاست است بخوبی به این خطر پی می‌بریم که آن متهم می‌خواهد صحنه دادگاه نظامی را صحنه سیاست قرار دهد آن هم سیاست مزورانه و عوامفریبانه، شاید بتوانیم جوابهای او را به نحو شایسته بدهیم ولی این جریان بکلی برخلاف وظایف ما خواهد بود دادستان ارتش ادعائی که به هیچ وجه مربوط به سیاست نیست می‌نماید، متهم در دادگاه علنی به جای این که از ادعا دفاع نماید و آن را رد کند وارد سیاست می‌شود بنابه این مقدمات بود که تقاضا شد دادگاه فاطمی و دو نفر دیگر سری شود. وقتی دادگاه سری اعلام گردید متهمین فهمیدند که حربه عوامفریبی از دست آنها گرفته شده است.»، ۱۹ مهر.

- تأیید حکم اعدام، دادگاه تجدیدنظر نظامی به ریاست سرلشکر مزین و دادستانی سرهنگ به آفرید حکم اعدام دکتر فاطمی را تأیید کرد ولی در مورد دو متهم دیگر، احکام زندان ابد را به ده سال حبس مجرد تقلیل داد. در همین روز قرار داد تشکیل کنسرسیوم نفت در مجلس سنای دوم، پس از تصویب در مجلس هجدهم (روز ۲۹ مهر)، به تصویب نهایی رسید، ۷ آبان.

- تقاضای رسیدگی فرجامی دکتر شایگان، مهندس رضوی و هم‌چنین دکتر فاطمی که برطبق قانون دادرسی و کیفر ارتش موکول به اجازه شاه شده بود، مورد موافقت «ملوکانه» قرار نگرفت. بدینسان «ذات اقدس» شخصاً به عنوان «مقام غیرمسئول»، مسؤولیت قتل یکی از فرزندان شایسته ایران را به عهده گرفت، و ضمن این تصمیم بنابر نوشته منشی مخصوص شاه تأکید شد: «ضمن عدم تصویب رسیدگی فرجامی مقرر فرمودند تاریخ اجرای رأی دادگاه را نسبت به حسین فاطمی [اعدام او] بعداً تعیین خواهند فرمود»، ۱۵ آبان.

- گزارش شرفرضی دادستان نظامی و دستور شاه در حاشیه:

«نشان شیر و خورشید و تاج، وزارت دفاع ملی،

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

مفتخراً بشرف عرض می‌رساند نامبردگان زیر:

۱- دکتر حسین فاطمی

۲- دکتر علی شایگان

۳- مهندس احمد رضوی

که به اتهام "سوء قصد به منظور به هم زدن اساس حکومت و تحریض مردم به مسلح شدن برضد قدرت سلطنت" تحت تعقیب واقع شده و به موجب رأی دادگاه عادی متهم ردیف ۱ به "اعدام" و دو نفر دیگر به "زندان دائم" محکوم شده بودند پس از ارجاع پرونده به دادگاه تجدیدنظر رأی دادگاه در تاریخ ۳۳/۸/۷ مبنی بر محکومیت دکترحسین فاطمی به "اعدام" و دکترعلی شایگان به "دهسال زندان با کار" و مهندس احمد رضوی به "دهسال زندان با کار" صادر شده است.

با عرض این که دو نفر معروض اخیر ضمن دادرسی به کرات به تقصیر خود اقرار و اعتراف نموده دادستان ارتش به رأی صادره اعتراضی ندارد. دکترحسین فاطمی و دکترعلی شایگان درخواست رسیدگی فرجامی داشته، مهندس احمد رضوی استدعای بذل عواطف و مراحم شاهانه را نموده است که قانوناً می‌تواند در ظرف مدت ده روز درخواست رسیدگی فرجامی نماید. مستند به ماده ۲۶۸ قانون دادرسی و کیفر ارتش تصویب استدعای دکترحسین فاطمی و دکترعلی شایگان منوط به اراده سنیّه شاهانه است. [در حاشیه گزارش] از شرفعرض پیشگاه شاهانه گذشت ۱۳۳۳/۸/۱۵ ضمن عدم تصویب رسیدگی فرجامی مقرر فرمودند تاریخ اجرای رأی دادگاه را نسبت به حسین فاطمی بعداً تعیین خواهند فرمود.^{۲۸}

[امضاء]

[مجدداً] تا صدور دستور نزد دادستان محترم باشد. [امضاء]، «۱۵ آبان.

- اجرای حکم اعدام، در سحرگاه ۱۹ آبان حکم اعدام دکترحسین فاطمی در لشکر ۲
 زرهی اجرا شد. در حالی که بر حسب گواهی شاهدان و پزشکان معالج در آن لحظات دو درجه تب داشت. فاطمی هنگام اعدام ۳۵ سال داشت؛^{۲۹} وصیت کرد که او را در جوار شهدای ۳۰ تیر در قبرستان ابن بابویه به خاک بسپارند، که در همان روز توسط بستگانش انجام شد، هنگامی که او را در میدان تیر به چوبه تیرباران بستند سه بار فریاد برآورد زنده باد آزادی، زنده باد مصتقی، پابنده ایران! فریاد آن بزرگمرد تاریخ نهضت ملی ایران با صدای هشت گلوله دشمنان آزادی و استقلال ایران خاموش شد... ۱۹ آبان ۱۳۳۳.

- ... و او یک قهرمان بود.

یادداشت‌ها:

^۱ «زندگینامه و مبارزات سیاسی دکترسیدحسین فاطمی، مدیر روزنامه باختر/امروز». نوشته: دکترنصراله شیفته، سردبیر روزنامه باختر/امروز، نشر آفتاب حقیقت، تهران ۱۳۶۴، صص ۴ - ۵.

^۲ «خاطرات و مبارزات دکترحسین فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی، انتشارات سخن، تهران ۱۳۶۶، صص ۸۵ - ۸۸؛ شیفته، صص ۵۴ - ۵۶.

^۳ رجوع شود به خاطرات آنتونی ایدن وزیرخارجۀ انگلیس هنگام کودتای ۲۸ مرداد و نخست‌وزیر بعدی این کشور که به فارسی نیز ترجمه شده است:

Anthony Eden, "The Full Circle:", London Cassell, 1960-62, pp. 189-223.

^۴ افراسیابی، صص ۹۷-۹۳.

^۵ ر.ک. به «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را»، گفتگو با دکتر فریدون کشاورز از رهبران سابق حزب توده، تهران، انتشارات رواق، چاپ دوم، زمستان ۱۳۵۷، صص ۴۵ و ۹۶-۹۸.

^۶ شیفته، صص ۱۰-۱۲.

^۷ همان‌جا، صص ۱۲-۱۳.

^۸ افراسیابی، صص ۱۱۰-۱۱۵، جهت اطلاع بیشتر از چند و چون این جلسه به شرح مفصل در این کتاب رجوع شود.

^۹ افراسیابی، صص ۱۱۶-۱۱۷.

^{۱۰} «یادنامه دکتر سید حسین فاطمی به مناسبت چهل و یکمین سالگرد شهادت» محمد ترکمان، تهران ۱۳۷۴، صص ۲۴-۲۷.

^{۱۱} همان‌جا، صص ۳۰-۳۲.

^{۱۲} افراسیابی، صص ۲۳۹-۲۴۱، از گزارش مندرج در *باختر/صروز*، ۲۶ مرداد ۱۳۳۲.

^{۱۳} ژنرال سرادموند آیرن‌ساید، فیلدمارشال و لرد بعدی، پس از شکست قوای انگلیس از بلشویکها در انزلی، فرماندهی آن را به عهده گرفت (۴ اکتبر ۱۹۲۰ تا ۱۷ فوریه ۱۹۲۱). مقر فرماندهی این قوا که «قوای ایرانی شمال» (North Persian Force) و به اختصار «نورپرفورس» (Norperforce) نامیده شده است، در قزوین بود. پس از شکست بریگاد قزاق از قوای نظامی بلشویک در گیلان و عزیمت آن به آق‌بابا نزدیک قزوین، ژنرال آیرن‌ساید، با همکاری سفارت انگلیس در تهران مأمور خلع‌ید از فرماندهان روسی بریگاد قزاق شد و کلنل اسمایت انگلیسی را به عنوان مشاور به سازماندهی و اصلاح آن گماشت تا پس از خروج «نورپرفورس» از ایران، این قوای دولتی، وظایف «نورپرفورس» را، از جمله سرکوب جنبش جنگل، به عهده گیرد. ژنرال آیرن‌ساید در بازدیدهایی که از آق‌بابا می‌کرد، رضاخان، فرمانده آتریاد تبریز در بریگاد قزاق را برای انجام مقصود و پیشبرد سیاست دولت متبوع خود، لایق و آماده یافت. او در خاطرات خود نوشت: «من شخصاً به این عقیده‌ام که... در واقع، مشکلات ما را یک دیکتاتوری نظامی [در ایران] حل خواهد کرد و اجازه خواهد داد که بدون هیچ مشکلی، این کشور را ترک کنیم.» پس از آن که زمینه و مقدمات کودتای سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ فراهم شد، آیرن‌ساید روز ۱۸ فوریه ۱۹۲۱ برای مأموریت دیگری، ایران را ترک کرد. همان روز، رضاخان با سرپرستی کلنل اسمایت، قوای قزاق را برای انجام کودتا از آق‌بابا به سوی تهران حرکت داد و روز ۲۰ فوریه به مهرآباد (خارج دروازه تهران) رسید. احمدشاه قاجار، پس از چهار روز فشار و محاصره، اجباراً بنابر پیشنهاد وزیر مختار بریتانیا، فرمان ریاست وزرایی را به نام سیدضیاء‌الدین طباطبایی صادر و رضاخان میرپنج را به سمت فرماندهی کل قوا تحت نام «سردار سپه» منصوب کرد. روز ۲۳ فوریه، آیرن‌ساید، در دفتر خاطرات خود نوشت: «رضاخان در تهران کودتا کرده و در انجام قولی که به من داده بود، نسبت به شاه اعلام وفاداری کرده است... همه فکر می‌کنند که این کودتا را من سازمان داده‌ام، اگر بخواهیم دقیق باشیم، تصور می‌کنم که این کار را کرده باشیم.» فرزند ژنرال آیرن‌ساید، در سال ۱۹۷۲، چنین نوشت: «قولی را که رضاخان داده بود، با وفاداری نگهداشت تا این که در سال ۱۹۲۵، نماینده شخصی خود را به مدرسه

ستاد ارتش انگلیس که آیرن ساید در آن موقع ریاست آن را به عهده داشت] در کمبرلی فرستاد، تا برای خلاف آن [تغییر سلطنت] کسب تکلیف کند.»
ر.ک. به:

حسین مکی در تاریخ بیست ساله جلد اول، تهران، ۱۳۲۳ و محمدتقی بهار (ملک الشعرا) در تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول، تهران، ۱۳۲۳، نیز به نقش آیرن ساید، در ایران، سالها قبل از انتشار یادداشت‌های روزانه وی، اشاره‌ای کرده‌اند.

1- Denis Wright, *The English Amongst the Persians*, Heinemann, London, 1977, pp. 181-183;

2- Lord Ironside, *High Road to Command*, the Diaries of Major General Sir Edmund Ironside, Leo Cooper, London, 1972, pp. 115-178.

نیز بنابر دو منبعی که ذیلاً ذکر شده هاوارد مستشار سفارت بریتانیا در تهران در طراحی کودتای سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ شمسی نقشی داشته است تا جایی که گفته می‌شد «سردار سپه (رضاخان) بدون اجازه هاوارد مستشار سفارت انگلیس، آب هم نمی‌خورد...»

ر.ک. به حسین مکی، تاریخ بیست ساله، جلد ۲، تهران، ۱۳۲۴، ص ۲۹۶ و برای اطلاع بیشتر ر.ک. به جلد اول همین کتاب، و به بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول.

^{۱۴} این سرمقاله قبلاً نیز در آزادی شماره ۱۱/۱۰، ۱۳۶۸، صص ۴۸-۵۰، با استفاده از متن اصلی در باختر/امروز چاپ شده است.

^{۱۵} متن کامل این سرمقاله در مجموعه‌ای قبلاً در آزادی شماره ۶ تابستان (تیر- شهریور) ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است. مأخذ اصلی: شیفته، «زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی» صص ۳۲۱-۳۲۴.

^{۱۶} روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ هنگام ورود محمدرضاشاه پهلوی به محوطه بیرونی دانشکده حقوق تهران برای شرکت در جشن سالیانه دانشگاه، شخصی به نام ناصر فخرآرایی به طرف او تیراندازی کرد ولی با وجود اصابت گلوله، جان سالم بدر برد. به بهانه این ماجرا، شبه کودتایی برای دستبرد به انواع آزادیها و حقوق ملت ایران با توسعه قدرت دربار و ارتش صورت گرفت. ر.ک. به جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی رزم‌آرا، نشر گیتی، تهران، چاپ اول ۱۳۶۴. دکتر حسین فاطمی در مدافعات خود در دادگاه نظامی که متن کامل موجود آن در این مجموعه درج شده است در این باره چنین نوشت: «... آنهایی که فرصت را برای سوءاستفاده و سلب آزادی ملت مغتتم می‌شمردند حکومت نظامی و بگیر و ببند را با شدت هر چه تمامتر (البته به پایه بعد از ۲۸ مرداد نمی‌رسید) برقرار ساخته، قانون خشن و در عین حال قرون وسطایی برای خفه کردن جراید و مطبوعات، تصویب کردند...»

^{۱۷} پس از کودتای ۱۲۹۹، پنج بار توسط رژیم پهلوی، در سه مجلس مؤسسان - به ترتیب ۱۳۱۴، ۱۳۲۸ و ۱۳۴۶ و در یک کنگره که به موجب مصوبات مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ در سال ۱۳۳۶ تشکیل شد، و با یک تفسیر در مجلس هشتم، ۱۳۱۰ (تجاوز به استقلال قوه قضائیه)، قانون اساسی مشروطه، مورد دستبرد قرار گرفت. در این جا مقصود از مؤسسان، مجلس مؤسسان دوم (۱۳۲۸) است که فرمان تشکیل آن ۲۴ روز بعد از تیراندازی به سوی شاه در

دانشگاه تهران (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) در میان جوّ رعب و وحشتی که ایجاد کرده بودند، صادر شد و در روز اول اردیبهشت ۱۳۲۸ در سرسرای ورودی کاخ دادگستری افتتاح شد. ظرف ۱۸ روز در اصل ۴۸ قانون اساسی تجدیدنظر شد و با تصویب اصل ۴۸ الحاقی، اختیار انحلال مجلسین را به شاه تفویض کرد. این مجلس مقرر داشت که بعداً فقط برای یکبار کنگره‌ای مرکب از نمایندگان شورا و سنا تشکیل شود و در چند اصل دیگر قانون اساسی و اصل ۴۹ متمم آن، با هدف محدود کردن اقتدار مجلس و تفویض حق وتو به پادشاه تجدیدنظر کند. دکتر مصدق در مجلس ۱۶ با تشکیل کنگره مخالفت کرد، از «حربه انحلال مجلس» در دست دولت سخن گفت، آن را مخالف قانون اساسی دانست و گفت که «تجدید نظر در قانون اساسی را باید مجلس مؤسسانی بکند که اعضای آن نمایندگان حقیقی ملت باشند» و مجلس مؤسسان دوّم این شرایط را واجد نبوده است. ر.ک. به نطقهای دکتر مصدق در دوره ۱۶ مجلس، جلد اول، دفتر اول، انتشارات مصدق، چاپ دوّم ۱۳۵۶، ص ۷ و ۳۱ و ۳.

دکتر مصدق در دوره ۱۶ از تشکیل کنگره جلوگیری کرد. همین کنگره را در دوره ۱۹، پس از کودتای ۲۸ مرداد در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۶ تشکیل دادند.^{۱۸} متن کامل این سرمقاله قبلاً در مجموعه‌ای در *آزادی* شماره ۶ به چاپ رسیده است، مأخذ اصلی شیفته صص ۳۲۵-۳۲۷.

^{۱۹} بنابر اسناد فرمانداری نظامی که در یادنامه دکتر فاطمی به مناسبت «چهل و یکمین سالگرد شهادت» به کوشش محمد ترکمان در آبان ۱۳۷۴ در تهران منتشر شده است این تاریخ صحیح است در صورتی که در برخی منابع از جمله کتاب نصراله شیفته اشتباهاً روز ششم اسفند ذکر شده است.

^{۲۰} برای اطلاع بیشتر ر.ک. به «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، تهران ۱۳۶۸، ص ۴۷۲؛ و نیز نصرالله شیفته، صص ۳۷۴-۳۸۰ با این توجه که تاریخ دستگیری را شیفته اشتباهاً ششم اسفند ذکر کرده است.

^{۲۱} محمد ترکمان، ص ۳۸.

^{۲۲} ترکمان، گزارش رئیس بهداری ارتش، ص ۴۰.

^{۲۳} همان‌جا، گزارش رئیس بهداری ارتش، ص ۴۱.

^{۲۴} همان‌جا، ص ۴۱-۴۲.

^{۲۵} همان‌جا، گزارش به رئیس ستاد ارتش، ص ۴۳.

^{۲۶} بنابر تأکید دکتر سعید فاطمی من فوق مربوط به شناسنامه است چون در شناسنامه اشتباهاً تاریخ تولد ۱۲۹۶ مقید شده، سن واقعی بنابر قرآن خانواده ۳۵ سال بود.

^{۲۷} بهرام افراسیابی، تصویر و گراور یکی از جراید آن روز بدون ذکر نام نشریه حاوی گزارش دادگاه، ص ۳۳۲.

^{۲۸} از یادنامه «چهل و یکمین سالگرد شهادت...»، محمد ترکمان، صص ۴۴-۴۵ استخراج شده است.

^{۲۸} نگاه کنید به یادداشت شماره ۲۶ در بالا.

بخش اول یادداشت‌هایی در مخفیگاه

شنبه چهارم مهر ماه

مقدمات کودتا مدت‌ها بود فراهم می‌شد:

قریب چهل روز از کودتای ۲۸ مرداد و غارت خانه دکتر مصدق و دستگیری همکاران و هم فکران او می‌گذرد. و من با این که مصمم بودم از اولین روز به تفصیل، ماجرای این حادثه را که در سرنوشت مبارزات ملت ایران تأثیر فوق‌العاده خواهد داشت بنویسم، جز یادداشت‌های مختصری از همان روز واقعه، هنوز موفق نشده‌ام با تمرکز، قلم بردارم و شرح قضیه را بنویسم. اینک پیش خود اندیشیدم که ممکن است اتفاقی روی دهد و این فرصتی که موجود است هدر برود و قسمتی از حقایق را که نه تنها جامعه امروزی، بلکه نسل‌های آینده بدان کمال علاقه و دل بستگی دارند، برای همیشه مستور بماند. آنهایی که جریبان کودتا را از شب یکشنبه ۲۵، یا از صبح چهارشنبه ۲۸ مرداد تعقیب می‌نمایند، یا بی‌اطلاعت یا نمی‌خواهند از واقعیات پرده بردارند. نه تنها نقشه کودتا بر ضد دولت مصدق و در حقیقت علیه نهضت ملی ایران در هفته آخر مرداد، یا در ماه مرداد ماه بوجود نیامده، بلکه از ماهها پیش و شاید اگر میزان دقت و کنجکاوی را وسیع‌تر کنیم، از چند ماه بعد از زمامداری دکتر مصدق، یک چنین نقشه‌ای به موازات تبلیغات شدید انگلیسی‌ها که در داخل و خارج شاه را از حزب توده می‌ترسانیدند، در شرف طرح و انجام بود.

ده دوازده روز هنوز از روی کار آمدن دکتر مصدق نگذشته بود که یک روز صبح زود که او به کاخ ابیض، عمارت نخست‌وزیری آمد، مرا که معاون سیاسی و پارلمانی‌اش بودم به اطاق کار خود طلبید. ما دو نفر تنها بودیم. دکتر مصدق گفت من رئیس شهربانی را احضار کرده‌ام، هر وقت آمد شما هم وارد اطاق شده در مذاکرات شرکت کنید. باید متذکر بود که دکتر مصدق سه یا چهار روز بیشتر در تمام دوران ۲۸ ماهه نخست‌وزیریش به کاخ ابیض نرفت و شاید این روزی را که به تعریف آن پرداخته‌ام، آخرین مرتبه‌ای بود که دکتر به عمارت ابیض آمد. اگر حافظه‌ام اشتباه نکند مجلس شانزدهم روز شنبه هفتم اردی‌بهشت به دکتر مصدق ابراز تمایل کرد، و او پس از گذشتن قانون نه ماده‌ای، یعنی دهم، یا یازدهم اردی‌بهشت، قبول مسؤلیت نمود، ولی اولین پیام رادیویی خود را، دهم اردی‌بهشت به ملت

ایران فرستاد و بعد از یک هفته، گمان می‌کنم روز هفدهم اردی‌بهشت، مرا به معاونت خود به شاه معرفی نمود. منظور این است که بین ملاقات و مذاکره رئیس دولت و رئیس شهربانی با تشکیل دولت فاصله دو هفته‌ای بیشتر وجود نداشت. من وقتی از اطاق نخست‌وزیر بیرون آمدم به پیشخدمت سپردم که هر وقت رئیس شهربانی آمد و به اطاق دکترمصدق رفت، مرا هم خبر کند. نیم ساعت هنوز نگذشته بود که خبر آورد رئیس شهربانی به اطاق نخست‌وزیر رفت. من هم دوسیه‌ای را برداشته با خود به اطاق دکترمصدق بردم. وارد اطاق که شدم دیدم نخست‌وزیر از پشت میز برخاسته و روی صندلی‌های راحت نشسته و رئیس نظمیه هم که سرلشکر حجازی بود، در کنار اوست. سرلشکر حجازی در کابینه علا به ریاست شهربانی انتخاب شده بود و بعد از تیر خوردن رزم‌آرا و تعویض سرتیپ دفتری که رفقای جبهه ملی با دفتری روی موضع کاشانی سخت مخالف بودند، تصدی نظمیه به او محول گردید. سرلشکر حجازی از افسران مورد اعتماد شاه بود. سابقاً هم مدتی فرماندار نظامی و بعد، فرمانده لشکر خوزستان بود و در سفر اروپا نیز، جزء همراهان شاه بود و در دوره قوام السلطنه نیز، دعوائی بین او و مظفر فیروز واقع شد، که منجر به صدور اعلامیه‌ای از طرف قوام گردید. به‌هرصورت، سوابق او طولانی است. در اطاق، ما سه نفر بودیم؛ دکترمصدق سرلشکر حجازی و من. ابتدا مصدق شروع به صحبت کرده گفت در شرفیابی که خدمت اعلیحضرت برای فلان موضوع رفته بودم (بنظرم معرفی یکی از وزراء یا مأمورین بود) بعد از انجام معرفی، شاه فرمودند که شنیدم «فدائیان اسلام» دنبال قتل شما هستند. شما باید خیلی مواظبت کنید و به رئیس شهربانی هم دستور دادم بر مواظبت خود بیفزاید. دکترمصدق اضافه کرد که از اعلیحضرت پرسیدم چه کسانی این جریان را عرض کرده‌اند، من با فدائیان کاری نکرده‌ام و حسابی با هم نداریم، دولت هم که تازه آمده است. شاه فرمودند از نظمیه و رکن دو شنیده‌ام و حالا هم این اسلحه کوچک جیبی را به شما می‌دهم که در موقع خطر بتوانید از خود دفاع نمایید. جزئیات دیگری را هم دکترمصدق به رئیس شهربانی گفت که حالا نظرم نیست ولی خلاصه‌اش همین بود. بعد، از سرلشکر حجازی پرسید، اطلاعاتتان در این موضوع چیست. حجازی داستانی مفصل از «فدائیان اسلام» گفت و شرح داد که عوامل کارآگاهی که در میان آنها داریم چنین گزارشی داده‌اند ولی ما مراقب هستیم و مأمورین همه جا مواظبت دارند. این موقع دکترمصدق خنده بلندی کرده گفت: این مأمورین محققاً از رزم‌آرا بیشتر از من مواظبت می‌کردند، به اعلیحضرت هم این مطلب را عرض کردم بعد گویا نخست‌وزیر پرسید که موضوع را چرا فوراً به من گزارش ندادید. حرف‌هایی رئیس شهربانی زد که جزئیاتش به خاطر منمانده است ولی گفت امروز قصد شرفیابی داشتم که گزارش را به عرضتان برسانم. دستوراتی به سرلشکر حجازی درباره انتظامات شهر داد و او، از اطاق بیرون رفت. چند دقیقه بعد، من هم خارج شدم و چیزی نگذشت که پیشخدمت‌ها گفتند آقای نخست‌وزیر به مجلس رفتند. دکترمصدق از آن روز تا مدت‌ها بعد به عنوان این‌که

تأمین جانی ندارد در مجلس ماند و در یکی از اطاق‌های پهلوی کمیسیون بودجه منزل کرد و کارهای اداری و امور مملکتی را هم در همانجا رسیدگی می‌نمود و جلسات هیأت دولت هم در اطاق کمیسیون تشکیل می‌شد. روز اولی که به مجلس رفت، ضمن نطقی این جریان را به استحضار عامه رسانید و موضوع مذاکرات خودش را با رئیس شهربانی، با تصریح به این‌که با حضور من صورت گرفته است، از پشت تریبون برای اطلاع مردم گفت. افشای این مذاکرات، که شاه عقیده داشت تا حدی جنبه محرمانه داشته است، موجب گله‌مندی او را فراهم آورده بود و از قرار معلوم، آقای علا، وزیر دربار هم که آن وقت واسطه مذاکرات بود و می‌آمد و میرفت، بطور کنایه و یا صریح، گله شاه را به نخست وزیر گفت.

رئیس شهربانی را دکتر مصدق تغییر داد

پس از این‌که مطلب علنی شد، دکتر مصدق سرلشکر حجازی را تغییر داد، معاونین نظمیه را به مجلس خواست و تا تعیین رئیس جدید، انجام کارها را به عهده آنها وا گذاشت. ضمناً سرلشکر زاهدی وزیر کشور هم مقداری از اوقات روزانه خود را در شهربانی می‌گذرانید. بعد، بوسیله تلفن و هم کتیباً برای اطمینان خاطر شاه از او خواست که رئیس جدید نظمیه را انتخاب نماید. به پست ریاست نظمیه، شاه خیلی اهمیت میداد و تعیین رئیس آن‌جا را جزء حقوق خود می‌شمرد. دکتر مصدق هم ضمن نامه خود اشاره کرد که نظری به این انتخاب، جز حفظ امنیت ندارد و هر کس را خود شاه مورد اعتماد می‌داند، انتخاب نماید. سرلشکر بقائی را برای تصدی این پست، شاه نامزد کرد، دکتر مصدق هم پذیرفت و به سرلشکر زاهدی که وزیر کشور بود دستور داد حکم او را صادر نمایند.

در خلال همین احوال بود که قضیه نفت به منتهی درجه حرارت خود رسیده بود و بعید نیست که یکی از هدف‌های دکتر مصدق در اقامت مجلس این بوده باشد که از فشارهای سیاسی برای کار نفت در امان بماند، چنان‌که وقتی سفیر انگلیس وقت ملاقات خواست، او را در اطاق مجلس پذیرفت و بدیهی است در میان سیل مخبرین و توجه عمومی، صحبت‌های او را دکتر مصدق به استحضار مردم برساند و در یک چنین وضعیتی سفیر انگلیس نمی‌توانست درخواست نامشروعی بکند.

علا، وزیر دربار صحبت جمهوری را پیش می‌آورد

آقای علا، وزیر دربار، ضمن صحبت خود با نخست‌وزیر، یک روز اظهار می‌کند که اعلیحضرت به شخص شما اطمینان دارند، ولی بعضی از اطرافیان شما فکر جمهوری در سر دارند. دکتر مصدق در جواب می‌گوید من به پدر این شاه در دوره ششم، قسم وفاداری نخوردم ولی در مورد اعلیحضرت قسم خوردم که حافظ قانون اساسی و سلطنت مشروطه باشم. بنابر این یک چنین اندیشه‌ای کاملاً نادرست است. آن اطرافیان من که خیال

جمهوری دارند چه کسانی هستند، به‌علاوه فرضاً هم کسی دارای این فکر باشد، در من چه تأثیری می‌تواند بکند.

فکر جمهوری را چه کسانی به شاه تلقین کردند

آمدن دکتر مصدق به ریاست دولت، برای سیاست انگلیس و طرفداران ایرانی آن غیرمنتظره بود، و مطلعین در آن روز شنبه، هفتم اردی‌بهشت ۱۳۳۰ می‌دانستند که از صبح اول وقت، آقای سیدضیاءالدین [طباطبائی] به دربار رفته بود که پس از استعفای علا تمایل مجلس را به نام او بگیرند و فرمان نخست وزیریش صادر شود. وقتی که سردار فاخر [حکمت رئیس مجلس] خبر تمایل مجلس را به نام مصدق برد، هنوز سیدضیاءالدین از دربار خارج نشده بود. خبر مزبور یک حالت بهت و حیرت در سیاست خارجی و داخلی ایران ایجاد کرد و عصر همین شنبه بود که دو نفر از سناتورها، اول تقی‌زاده و بعد حکیم‌الملک، به دربار رفتند و ضمن تشویق شاه به مقاومت گفتند که دکتر مصدق آمده است ایران را جمهوری کند و مخصوصاً خود شاه نیز از خاطره مخالفت‌های سابق مصدق با امور خلاف قانون و نطق آبان ۱۳۰۴ و نطق تازه‌تر او در مجلس شانزدهم درباره مجلس مؤسسان و تفسیر آن دو اصل، و برگرداندن قوه قانونگذاری به وضعیت و موقعیتی که قانون اساسی برای آن پیش بینی کرده است، بیشتر آماده برای قبول این تلقینات بود.

من از این جریان آمد و رفت‌ها اطلاع پیدا کردم و چون از چند ماه به آخر کابینه رزم‌آرا، برای کوبیدن او، من با اطلاع جبهه ملی با شاه تماس داشتم و گاه و بیگاه او را می‌دیدم، به پیشخدمت مخصوص شاه تلفن کردم که می‌خواستم شرفیاب شوم. جواب داد همین الان بیایید. من رفتم و صحبت اول شاه این بود: «پیشوا هم که آمد» (من دکتر مصدق را در مقاله‌ام به نام پیشوای جبهه ملی خطاب می‌کردم) مذاکرات زیاد با او شد، و گله‌های بسیار از دکتر مصدق کرد. بعد پرسید حالا هم عقیده‌اش راجع به مؤسسان همان است که بود. گفتم یقین دارم با حسن تفاهم همه این مسائل حل خواهد شد، و حالا که دو مجلس به او اظهار تمایل کرده، اینها دشمنان اعلیحضرت هستند که می‌گویند فرمان ندهید و مصدق آماده است ایران را جمهوری کند. من اطمینان می‌دهم مصدق مرد با شرف و مورد اعتمادی است. در مقابل صمیمیت، حتماً صمیمیت از خود نشان خواهد داد. نحوه صحبت او طوری بود که خوب خاتمه پیدا کرد و بلافاصله جریان را به دکتر مصدق خبر دادم و حتی گفتم در انتخاب وزیر جنگ که مورد علاقه شاه است از او مشورت نمایید. اما شاه عقیده باطنی‌اش را مکرر درباره مصدق سابقاً به من گفته بود و حتی یک روز، در زمان رزم‌آرا، به خنده گفت: خوب است مملکت را به دکتر مصدق بسپاریم که در ظرف سه چهار ماه بکلی متلاشی کند. یکی از خصائص شاه این است که بسیار ماهرانه بازی می‌کند. در مورد پدرش معروف است که می‌گویند او می‌توانست چندین سال کینه و بغض خود را

در مورد کسی مخفی بدارد. عین همین قضاوت را دربارهٔ پسر هم میتوان کرد و مسلماً این صفت را به‌وجه شایسته‌ای از پدر میراث برده است.

از دورهٔ چهاردهم و از پیش از آن و همچنین از مبارزه‌هایی که در انتخابات دورهٔ پانزدهم مصدق کرد و نتیجه نگرفت، نظر شاه با او خوب نبود و نمی‌توانست صمیمانه با دولت او همکاری کند. اما از آن طرف، وقتی آمد در برابر سیل افکار عمومی، رویهٔ تسلیم و دموکرات منشی را در پیش گرفت، اما در هر فرصت از ابراز نگرانی هم خودداری نمی‌کرد که قضیهٔ نفت خطرناک است. یک روز در زمان رزم‌آرا، به خود من گفت: «مملکت را می‌خواهید به کجا بکشانید. مگر می‌شود نفت را ملی کرد. گفتن این حرف آسان است. انگلیسی‌ها عشایر را تحریک خواهند کرد. یکپارچه ایران را به آتش خواهند کشید» من در جواب گفتم: داستان خواجه نصیر و خلیفهٔ عباسی را حتماً اعلیحضرت شنیده‌اند. ما هم به تدریج «شرکت» را لای نمد میمالیم، اگر دیدیم دنیا بهم خورد و آسمان به زمین خواهد آمد، او را رها خواهیم کرد، والا، لای نمد جان خواهد داد.

اما از همان وقت روشن بود که شاه با نهضت مردم موافق نیست و به نظر من، سه دلیل مهم برای این عدم موافقت وجود داشت، یکی این که معاشرین و مشاورین او اغلب از نخبه‌های «انگلوویل» بودند و او را از کوچکی از قدرت و عظمت انگلستان ترسانیده بودند و قدرت امپراطوری را در ایران فناپذیر می‌دانست. دوم این که تبعید و استعفای پدرش را نتیجهٔ تحریک انگلیسی‌ها می‌دانست و همیشه واهمه داشت که مخالفت با آن سیاست ممکن است او را نیز به یک چنین سرنوشتی گرفتار نماید. سوم این که نمی‌خواست مبارزهٔ ملی معنی پیدا کند و مخصوصاً چون همیشه طرفدار اشخاص ضعیف و متملق و بی‌شخصیت بود، از دکتر مصدق که زیر بار هر تحمیلی نمی‌رفت، سخت نگران بود. از همه مهم‌تر، آنها که کم و بیش روحیهٔ شاه را مطالعه کرده‌اند خوب می‌دانند که یک نوع تردید و جبن طبیعی همیشه بر او غلبه دارد و چون از ابتدای جوانی در غوغای سیاست پریچ و خم ایران افتاده و اکثر حکومت‌هایی را که روی کار آمده‌اند، حتی آنهایی را که خود بوجود آورده، پس از چندی بر اثر توطئه و تفتین اطرافیان فلج ساخته، این بازی حکومت‌سازی را نمی‌خواست به هیچ قیمت از دست بگذارد و در این قسمت هم تردید نیست که از ضعف جبلی او، بیشتر از هر کس ملکهٔ مادر و شاهدخت اشرف استفاده می‌نمودند و وسوسهٔ آنها نیز، در آنتریک بر ضد دکتر مصدق بی‌نهایت مؤثر بود.

اقلیت دورهٔ شانزدهم از دربار الهام می‌گرفت

تحصن و اقامت دکتر مصدق در مجلس فکر «ترور» او را تا حدی خنثی کرد و بعد از آن هم که به خانهٔ خود منتقل گردید، دیگر به کاخ ابیض نرفت و حتی در جلسات مجلس هم کمتر شرکت می‌کرد، بنابراین، نطفهٔ یک اقلیت پارلمانی در دربار بسته شد.

انتخابات ولایات در دوره شانزدهم، زیر نظر [عبدالحسین] هژیر وزیر درباری که بیشتر تحت تأثیر شاهدخت اشرف بود، صورت گرفت و از ابتدای تشکیل مجلس «شاهدخت» نقش مؤثری در کارهای پارلمان داشت. وکلای منتسب به او، به تدریج «فرونت» مخالف دولت را بوجود آوردند و چون در مورد مخالفت با دکترمصدق اختلافی بین اشرف و ملکه مادر وجود نداشت، چند نفری هم که با ملکه مادر آمد و رفت داشتند، در جبهه مخالف شرکت نمودند و طبیعی است سرسپردگان مستقیم سفارت نیز با این عده همکاری داشتند. چند نفر ناراضی و موقعیت طلب نیز به این صف اضافه شد، یعنی سرتیپ [زاده]، [سیدمهدی] پیراسته و عزیز [اعظم] زنگنه و منوچهر تیمورتاش نمایندگان شاهدخت اشرف با نصرتیان و جمال [امامی] و ابوالفتح دولتشاهی، طرفداران ملکه مادر، به اضافه عبدالقدیر آزاد، که گمان می‌کرد بعد از دکترمصدق آنها او را نخست وزیر خواهند کرد، با کمک «آبکار» پادو سفارت و سالار سعید [سنندجی] طرفدار انگلیس و سه چهار نفری که حتم داشتند در صورت بقای این حکومت موفقیت آنها در انتخابات آینده غیرممکن است، از قبیل سیدشوشتری و عبدالصاحب صفائی و فولادوند موفق به تشکیل یک اقلیت پانزده، شانزده نفری شدند که در مواقع رأی «آنگلو فیل‌ها» نیز از آنها تقویت می‌کردند و در باطن راهنمایی و تشویقشان می‌کردند. این اقلیت شروع به حمله و هتاکی کرد، حتی [یوسف] مشار، وزیر پست و تلگراف، در یکی از جلسات مجلس بر اثر نزاعی که با [عبدالرحمن] فرامرزی بر اثر دایر نکردن بی‌سیم در لارستان پیدا کرد، مورد ضرب و جرح اقلیت قرار گرفت و او را در راهروها کتک زدند. روزنامه‌هایی هم که از کمپانی [شرکت نفت انگلیس و ایران] و سفارت کمک مالی می‌گرفتند، در خارج این جماعت را تقویت می‌نمودند.

طرفداران دولت در مجلس، جز چند نفر وکیل جبهه ملی حرارتی از خود نشان نمی‌دادند. به تدریج تحریکات خارج به حملات پارلمانی و مطبوعاتی اضافه شد و در روزهایی که [آورل] هریمین [نماینده ترومن رئیس‌جمهور امریکا] برای میانجیگری درباره نفت به تهران آمده بود «میتینگی» که گفته میشد عناصر چپ تشکیل داده‌اند در بهارستان تشکیل گردید و زد و خوردی بین تظاهرکنندگان و قوای پلیس روی داد که بدون دستور نخست‌وزیر تیراندازی و شلیک شد و چند نفر کشته و زخمی شدند. در این موقع سرلشکر بقائی رئیس‌شهربانی و سرلشکر [فضل‌الله] زاهدی وزیرکشور بود. دکترمصدق از این حادثه سخت بر آشفته و دستور تحقیق داد و این‌طور نتیجه گرفته شد که دست شاهدخت اشرف در این قضایا بوده است. اولین عکس العمل دکترمصدق این بود که سرلشکر بقائی را از ریاست شهربانی منفصل کرد و دستور محاکمه او را داد و چون در تشکیل دادگاه مسامحه می‌شد، بین نخست‌وزیر و وزیرکشور برودتی حاصل شد. بعد گفتند که چون نظامی است باید اعلیحضرت دستور تشکیل محکمه را بدهند. مدتها طی شد و دادگاه اداری او را فقط به یک ماه توقیف محکوم ساخت.

نامهٔ دکتر مصدق و مسافرت اول شاهدخت اشرف

چند روز بعد از این حادثه، یک روز دکتر مصدق مرا خواست و گفت می‌خواهم نامه‌ای به شاه بنویسم و جریان ۲۳ تیر [۱۳۳۰] را که دست شاهدخت اشرف در آن دیده شده به عرض برسانم و بخواهم که تکلیف من یا خواهرشان، یکی را تعیین کنند و خوب است این نامه را شما تهیه کنید. من به نخست‌وزیر جواب دادم که امتناعی از انجام این دستور ندارم ولی چون من عادت به این طور کاغذنویسی‌ها و تشریفات مقام سلطنت ندارم خوب است بگویید آقای دکتر معظمی یا یکی دیگر از رفقا آن را تهیه نمایند.

پیش آمد ۲۳ تیر، وسیلهٔ حمله‌ای به مخالفین دولت در مجلس سنا داد و حملات شدیدی روی این موضوع به دولت کردند و نصرالملک [هدایت] که صندوق مؤسسان کذایی را از آراء دروغ پر کرده بود، در یکی از جلسات سنا دکتر مصدق را با «لیاخوف» تشبیه کرد و صدای جمال امامی و رفقاییش نیز در بهارستان بلندتر شد.

من تا موقعی که معاون نخست‌وزیر شدم، با شاهدخت اشرف رو به رو نشده بودم. یک روز دعوتی از سازمان خدمات اجتماعی رسید که در آن جلسه شرکت نمایم. اواخر بهار بود به سعدآباد به کاخ ایشان رفتم دیدم آقای علا و عده‌ای از روزنامه‌نگاران و مدیرعامل سازمان در مقابل عمارت، روی چمن‌ها تعدادی صندلی گذاشته شده و در آنجا جمعند. چند دقیقه نگذشت که شاهدخت آمد با همه دست داد و مقابل من نیز که رسید، بدون این که معرفی شوم او مرا شناخت. در آن جلسه وقتی از مشکلات کار سازمان صحبت میشد غالباً روی سخن اشرف با من بود. جلسه وقتی تمام شد مرا برای دو روز بعد دعوت کرد که عصر، چای بروم در کاخ ایشان. جریان را به نخست‌وزیر گفتم، گفت مانعی ندارد. من آن‌روز به ملاقات شاهدخت رفتم و جلسه مذاکراتمان سه ساعت طول کشید. از گذشته شکایت داشت که ما با [عبدالحسین] هژیر و رزم‌آرا مخالفت کرده‌ایم و معتقد بود که این مخالفت‌ها آنها را به کشتن داده است. بعد مدتی از کاشانی و دکتر مصدق صحبت کرد و درددل فراوان داشت. به گمانم یک جلسه دیگر هم چندی بعد در همین موارد ملاقات بین ما شد و اتفاقاً آن جلسه من یک ساعت دیرتر از وقت مقرر رفتم، چون در جلسهٔ دولت گرفتار شدم. این سابقهٔ آشنایی ما بود. چند روز که از قضیهٔ ۲۳ تیر گذشته بود، یکروز ایزدی رئیس دفتر اشرف تلفن کرد که شاهدخت می‌خواهند امروز شما را ملاقات کنند. فردای آن‌روز صبح قرار ملاقات گذاشتیم. من وقتی وارد شدم شاهدخت از اطاق روبه‌رو با سگس آمد، بدون مقدمه گفت دکتر مصدق درخواست تنبیه مرا کرده است، این دیگر چه نغمه‌ای است؟ من اظهار بی‌اطلاعی کردم. گفت چطور شما نمی‌دانید؟ کاغذ را پریروز به برادرم نوشته است. گفتم این‌طور مطالب را ایشان به کسی نمی‌گویند. دربارهٔ حوادث ۲۳ تیر و موضوع نفت و اقلیت مجلس خیلی صحبت شد. گفتم شما چرا اقلیت مخالف دولت را به خانه خودتان راه می‌دهید. گفت مثلاً کی؟ گفتم چند شب پیش که از کلاردشت برگشته

بودید [منوچهر] تیمورتاش پیش شما نبود؟ گفت چرا، مگر شما مفتش دارید که مراقب خانه من است؟ جواب دادم مفتش نداریم ولی این‌طور شنیده‌ام. گفت او آمد و رفتنش تازگی ندارد. از بچگی با من آشناست. بالاخره صحبت به این‌جا رسید که مبلغی ارز دولت برای مسافرت او بدهد. گفتم بگویند از دربار بنویسند ولی از مشکلات ارزی دولت بی‌خبر نیستید. بعد از خداحافظی وعده دادم که موضوع ارز را به نخست‌وزیر بگویم و جواب بگیرم. به فاصله دو سه ساعت نامه‌ای از دربار به امضای دکتر هومن رسید که چون والا حضرت می‌خواهند به مسافرت بروند، یادم نیست چند هزار دلار و چندین هزار فرانک سویس در اختیارشان گذاشته شود. موضوع را به دکتر مصدق گفتم، او جواب منفی داد و از نخست‌وزیری هم جواب منفی به دربار نوشته شد. ولی نامه‌ای فردای آن‌روز به خط شاهدخت اشرف به‌وسیله دکتر جواد آشتیانی مدیرعامل سازمان [خدمات اجتماعی] به‌طور خصوصی به من رسید که مجدداً موضوع ارز را خواسته بود اقدام کنم. جریان مضمیقۀ ارزی دولت را مجدداً به فرستادهٔ مزبور یادآور شدم و چند روز بعد شاهدخت به عنوان سفر موقتی ایران را ترک گفت و گمان می‌رفت موضوع اقلیت مجلس، لااقل برای مدتی کوتاه از حرارت بیفتد. یکی دو هفته هم نتیجه همین‌طور بود ولی سازمان اقلیت به‌دست ملکهٔ مادر افتاد و علناً پول‌هایی به‌وسیلهٔ نصرتیان در اختیار آن افراد و جرایدشان قرار می‌گرفت.

در جلسهٔ علنی دکتر مصدق را می‌خواستند بکشند

یک صحنه دیگری که برای از بین بردن مصدق تهیه شده بود این بود که دولت برای گزارش و گرفتن رأی اعتماد به مجلس بیاید دکتر مصدق و وزیرایش به پارلمان آمدند. آن روز قیافهٔ بهارستان طور دیگر بود. اشخاص مسؤولی در محوطهٔ بهارستان آمد و رفت داشتند و یکی دو نفر خبر آوردند که در میان تماشاچیان افراد مسلح نیز وجود دارد. در اواخر دورهٔ شانزدهم قرار بود رادیو را به مجلس وصل کنند و مرتباً مذاکرات به‌وسیله رادیو پخش می‌شد. پیش از این که زنگ جلسهٔ علنی زده شود، به رئیس مجلس تذکر داده شد که وضع تماشاچیان خوب نیست. رئیس بازرسی و من رفتم و از پشت شیشه‌ها قدری نگاه کردیم و رئیس اطمینان داد که خبر مهمی نیست. زنگ جلسه را زدند، و کلاً به تدریج در جلسه حاضر شدند. قرار بود وزرا هم بروند. دکتر مصدق گفت ما بعد از نطق قبل از دستور می‌رویم. همین که جمال امامی^۲ [خوئی] وارد جلسه شد تماشاچیان پرداخت شده فریاد «زنده باد» بلند کردند، در صورتی که قرار بود وقتی مصدق به جلسه می‌آید، فریاد «مردۀ باد» بلند کنند. بعد از زنده باد هم «مردۀ باد مصدق» از عرق خورهای مست برخاست. بین آنها و تماشاچی‌های دیگر نزاع در گرفت. کریم پور شیرازی را که به حمایت مصدق صدا بلند کرده بود، از بالا به پایین انداختند، تماشاچی‌ها به تالار جلسه ریختند و کار زد و خورد حتی به راهروهای مجلس کشیده شد. جلسه ختم و نظامی‌ها تماشاچیان را بیرون کردند. من خودم را پشت میکروفون رادیو رسانیدم و جریان را بطور

اختصار به مردم گفتم. چیزی نگذشت که چند هزار نفر در میدان بهارستان جمع شدند، به طوری که تماشاچیان ساختگی محصور گردیدند و بعد، آنها را نظامیان از راه دیگر بیرون بردند. چند دقیقه بعد، جلسه بدون حضور تماشاچی تشکیل و در آن جلسه بود که جمال امامی به دکتر مصدق گفت «برو گمشو» و قبل از صحبت دکتر مصدق پشت تریبون آمده حملات و هتاک‌های فراوان به رئیس دولت کرد و ضمن این بود که اظهار داشت مجلس مقاومت کند، من خودم او را از صندلی نخست‌وزیری پایین می‌کشم.

جمعیت بی‌شماری از مردم پایتخت بیرون محوطه مجلس فریادهای نفرت بار برای اقلیت می‌فرستادند و موقعی که اعضای دولت بیرون می‌آمدند، ابراز احساسات موافق می‌کردند و چند نفر را روی دست بلند نمودند و خواستار بودند که برای آنها صحبت نمایند.

توطئه می‌شد که تا مصدق در آمریکا است کابینه را ساقط کند

موقعی که شکایت انگلیس به شورای امنیت داده شد، دکتر مصدق تصمیم گرفت با هیأتی شخصاً برای دفاع از منافع ایران به نیویورک برود. جریان را به مجلس هم گفت و اقلیت از ترس افکار عمومی جرأت ابراز مخالفت نداشت، ولی روزنامه‌های آنها می‌نوشتند که دکتر مصدق مخصوصاً می‌رود که ایران را شکست بدهد و انگلیسی‌ها را پیروز گرداند. هیأت ما به شورای امنیت رفت و علی‌رغم همه تشبثات پیروز شد. تلگراف تبریکی از شاه رسید و من جواب مؤدبانه‌ای تهیه کردم و دکتر مصدق امضاء کرد و مخابره شد. این همان تلگرافی بود که به عنوان سند حمایت و پشتیبانی اعلیحضرت از نهضت ملی ایران بعد از وقایع نهم اسفند، ضمن مصاحبه‌ای علا به نمایندگان مطبوعات داده شد.

بعد از ختم کار شورای امنیت چون ژرژ مک‌گی معاون وزارت خارجه آمریکا به نیویورک آمد و از دکتر مصدق ملاقات نمود و برای حل کار نفت رسماً از طرف رئیس جمهوری دعوت کرد که نخست‌وزیر به واشینگتن برود، هیأت ما، مسافرتی به پایتخت آمریکا کرد. مذاکرات طولانی شد. انگلیسی‌ها که همیشه به وضع داخلی ایران و مخالفتی خود در خنثی کردن نهضت ملی امیدوار بودند. مرتباً ماطله می‌کردند تا موضوع انتخابات و پیروزی چرچیل پیش آمد و مذاکرات به نتیجه نرسید. این عدم موفقیت فرصتی برای تحریک در مجلس و خارج داده بود و در دانشگاه تظاهراتی روی داد که نظامی‌ها شلیک کردند و در سایر قسمت‌ها نیز تحریکات توسعه پیدا کرد. تلگرافی هم از شاه رسید که مصدق زودتر حرکت کند. همین اوقات بود که سرلشکر مزینی رئیس شهربانی وقت، ضمن مصاحبه‌ای گفت که در یک شبکه توده، به نام دویست هزار نفر برخورد و بدون اطلاع دکتر مصدق، فشار و تضيیقات به عناصر چپ را شدت دادند و محیط را آن قدر که ممکن بود آشفته ساختند، به طوری که نایب نخست‌وزیر به واشینگتن تلگراف کرد که دولت صلاح می‌داند هیأت اعزامی بدون استقبال مردم و محرمانه وارد تهران شود، چون بیم اغتشاش می‌رود. معلوم بود که نظامی‌ها کابینه را در وحشت انداخته‌اند. دکتر مصدق جواب داد مردم

را در کارشان آزاد بگذارید، خود دانند. روی هم رفته محیط را مانند موقع برگشتن مصدق از لاهه، که قضایای ۳۰ تیر اتفاق افتاد، درست کرده بودند.

مسافرت دکتر مصدق به مصر و آن استقبال بی‌نظیر، نقشه مخالفین را خنثی ساخت. نخست‌وزیر پس از ورود، در یک جلسه چهار ساعته با شاه مذاکره کرد. اساس آن مذاکرات بعد از گزارش جریان مسافرت، موضوع انتخابات بود که دکتر مصدق در جواب شاه که گفته بود اگر توده‌ای‌ها به مجلس آمدند، چه خواهید کرد، گفته بود مردم را وقتی آزاد در کارشان گذاشتید، مصلحت خود را تشخیص می‌دهند و کاری برخلاف مصلحت نخواهند کرد. ظاهر امر این بود که در آن ملاقات توافق نظری به وجود آمده است، اما در عمل معلوم شد وسوسه نمی‌گذارد کاری از پیش برود.

انتخابات و مداخله نظامی‌ها

چنان‌که اشاره شد، شاه به هیچ قیمت نمی‌خواست از نفوذ خود در وزارت جنگ بکاهد و دو وزیر جنگی که در کابینه مصدق شرکت داشتند، سپهبد نقدی و سپهبد یزدان پناه، هر دو را به این جهت دکتر مصدق به کار دعوت کرد که طرف تمایل و موافقت شاه بودند و جریان کار وزارت جنگ از هر جهت با قبل از مصدق فرق نداشت. یکی از مذاکرات چهار ساعته مصدق با شاه، عدم مداخله نظامیان در کار انتخابات بود که شاه قول و وعده صریح داد و گویا بخشنامه‌ای هم وزارت جنگ به فرماندهان لشکرها کرد اما همین که انتخابات شروع شد، نحوه مداخلات آنها دو صورت داشت؛ یا هرج و مرج و ناامنی را تقویت می‌کردند که زد و خورد شده و دولت را در اشکال بگذارند، مثل جریان زابل و بروجرد و غیره، یا مستقیماً کسانی را که کوچک‌ترین زمینه محلی نداشتند از صندوق‌ها بیرون می‌کشیدند، مانند جریان انتخابات مشکین شهر و رضاییه و خرم‌آباد.

چند روز بعد از مذاکرات چهار ساعته، مجدداً آقای‌علا دکتر مصدق را ملاقات کرده بود و نگرانی شاه را از انتخاب عناصر افراطی تذکر داده بود. نخست‌وزیر در جواب اظهار داشته بود، من گمان می‌کردم آن صحبت‌هایی که در جلسه ما صورت گرفت، برای اطمینان اعلیحضرت کافی است و تجدید مطلع نخواهد شد.

شاه به وضعیت و طرز تفکر دکتر مصدق آشنا بود و می‌دانست که او از راه مصلحت و تعقیب یک سیاست صد در صد ملی ایرانی منحرف نخواهد شد، اما در ضمن نمی‌توانست در جریان کارها، به عنوانی مداخله مستقیم نداشته باشد. در انتخابات بعد از شهرپور، که اغلب فرماندهان لشکر در ولایات اعمال نفوذ می‌کردند، جز به دستور او نبود و انتخابات دوره شانزدهم ولایات، با لیست قبلی که مورد موافقت مقامات ذی نفوذ سیاسی قرار گرفت، شروع و خاتمه یافت. مخالفین فکر می‌کردند از گرفتاری دولت در ولایت و سرگرمی انتخابات، از مبارزه‌ای که با انگلیسی‌ها در پیش دارد و از خرابی مالی و اقتصاد مملکت، می‌توانند بلوا و شورش در شهرستانها برپا نمایند، در نقشه برهم زدن تهران که

همیشه آماده داشته، به هدفشان برسند. موضوع انتخابات تهران که پیش آمد، در داخل جبهه ملی نیز گفتگوهای ایجاد کرد.

نقش دربار در اختلافات داخلی جبهه ملی

دربار، از روز اول تشکیل جبهه ملی، به ما با نظر نفرت و دشمنی نگاه می‌کرد و چون هسته‌ای از مخالفین بنام خود را در زیر عنوان جبهه ملی می‌دید، هرگز راضی نمی‌شد توسعه و بسط قدرت جبهه را تحمل کند. در مواقعی که جبهه ملی نقش اقلیت را بازی می‌کرد، باید انصاف داد که همه افراد با صمیمیت و صداقت همکاری می‌کردند و در راه جهاد و مبارزه‌ای که در پیش داشتند، ذره‌ای غفلت در کار نبود. البته در آن موقع مشاجرات لفظی و گاهی هم گفتگوهای تند، بین بعضی رفقا مبادله می‌شد. جبهه ملی یک حزب هم رنگ نبود که توافق در همه مسائل سیاسی بین اعضای آن وجود داشته باشد و روز اول ایجاد نیز برای این کار به وجود نیامد. هدف اصلی ما بعد از تحصن بی‌نتیجه چهار روزه دربار از تشکیل جبهه این بود که مبارزه رها نشود و یک هسته مرکزی ملی، نهضت مقاومت را رهبری کند.

توفیق هفت هشت نفر از رفقای ما در انتخابات دوره شانزدهم و عدم کامیابی دو سه نفر موقعیت طلب سبب شد که از همان اوقات دو سه نفر را محرمانه، با رأی مخفی کنار بگذاریم، که یکی از آنها عمیدی نوری بود. روزی که از انتخاب شدن مایوش شد، بنای فحاشی به جبهه ملی را گذاشت و او که اولین مقاله را بعد از شهریور برضد دربار نوشت، به تدریج در صف شاهپرستان قرار گرفت. پس از این تصفیة جزئی، در مبارزات نفت و مخالفت با رزم‌آرا، تقریباً اتفاق نظر بود، با این تفاوت که بعضی با شدت بیشتر مجاهده می‌کردند، بعضی هم بقدر توانایی خود. مثلاً آقای حائری‌زاده در موقع معرفی کابینه رزم‌آرا، کسالت داشتند و بعدها هم مخالفت مؤثری با او نکردند و یکی دو ملاقات هم، قبل از زمامداری و در زمان نخست‌وزیرش، با او داشتند که «جبهه ملی» از آن بی‌خبر نماند. ما با این که همان وقت مطلب را احساس کردیم، ولی موقع بقدری حساس بود که هر گونه ایجاد شکاف به نفع دشمن تمام می‌شد.

نخست‌وزیری دکتر مصدق، مقدمه اختلاف در جبهه ملی شد، زیرا عناصری که سالها مشق اقلیت کرده‌اند، خیلی در حفظ و جاهت کوشا هستند، حالا نمی‌توانند کار اکثریت بکنند و حکومت را اداره نمایند. اختلاف سلیقه‌هایی در طرز تشکیل دولت پیدا شد و با این که دکتر مصدق یک جلسه محرمانه مرکب از مکی، حائری‌زاده، دکتر شایگان، دکتر فاطمی، دکتر بقائی و یکی دو نفر دیگر برای انتخاب اعضای دولت خود تشکیل داد و حتی نام هر نامزد وزارت که پیش می‌آمد، رأی می‌گرفت. پس از تشکیل دولت زمزمه‌هایی از بین رفقا بلند شد و تا آنجا رسید که عبدالقدیر آزاد از جبهه کناره گرفت و بعد در صف مخالفین و اقلیت جمال امامی واقع شد. در موقعی که عبدالقدیر، با سیدمهدی پیراسته و ابوالفتح دولتشاهی و

سایرین همکاری می‌کرد، او را کاندیدای نخست‌وزیری کرده بودند و گفته می‌شد که ملکه مادر نیز او را سخت تشویق و تأیید می‌کند.

جدا شدن [عبدالقدیر] آزاد برای جبهه، گران نبود و پشت سر او، زمزمه حائری‌زاده از همان وقت شروع شد. حائری‌زاده همیشه تظاهر به مخالفت با رضاخان می‌کرد و من گمان نمی‌کنم از روزهای اول زمزمه او، از دربار الهام داشته است، اما چون مردی مستبد و لجوج و نزدیک بین است، از خبرهای جزئی، مثلاً انتخاب رئیس فرهنگ یزد، می‌رنجید و اختلاف محلی خود را با دکتر طاهری در یزد، در مسائل مهم مملکتی دخالت میداد و چون هر روز در یزد بین آنها کشمکش بود، دولت نه وقت آن را داشت که وارد این جریان‌ها بشود و نه این مطلب را آنقدر مهم می‌دانست که مقدم بر سایر کارهای مملکتی قرار دهد. ولی چون انتخابات در پیش بود، حائری‌زاده زرنگ‌تر از آن بود که در آن موقع حساس، از دکتر مصدق و جبهه ملی ببرد. نزدیک شدن انتخابات دوره هفدهم، و مخصوصاً انتخابات تهران، بحران جبهه را بوجود آورد.

باید توضیح داده شود که مکی پیش از انتخابات تهران، بر سر یک موضوع کوچک، از مصدق رنجید. داستان این بود که وقتی قرار شد هیأتی برای دفاع از شکایت انگلیس به شورای امنیت برود، مکی از آبادان به من تلفن کرد که او نیز مایل است با این هیأت بیاید. من نیز با دکتر مصدق مذاکره کردم، او هم پذیرفت. با تلفن موافقت نخست‌وزیر را به او اعلام کردم. بعد معلوم نشد که چرا دکتر مصدق تصمیم گرفت چند نفر از اعضای «کمیسون مختلط» را با خود ببرد. ابتدا پیشنهاد کرد که همه اعضای «کمیسون» بیایند. چند نفرشان گفتند این کار صلاح نیست. بعد گفت نمایندگان «کمیسون مختلط» از هر یک از دو مجلس، جداگانه دو نفر را انتخاب کنند که با هیأت حرکت کنند و مکی هم عضو هیأت مختلط بود. پنج نفر مجلس شورا، آقایان صالح و دکتر شایگان را برگزیدند و از سنا - اگر اشتباه نکنم - سهام‌السلطان بیات را که در اروپا بود و دکتروترین دفتری را انتخاب نمودند. مکی که در آبادان خداحافظی بنام سفر آمریکا کرده بود، وقتی به تهران رسید و از ماجرا با خبر شد که هیأت مختلط او را انتخاب نکرده و مصدق هم می‌گوید اگر او را ببرم، سایر اعضا خواهند رنجید، طوفانی از دشنام و ناسزا، به پا کرد. دکتر بقائی و یکی دو نفر دیگر را هم خود دکتر مصدق خواست که جزو مشاورینش بیایند. البته برای مکی این مطلب ناگوارتر شد.

من و مکی خیلی با هم دوست بودیم و در جبهه ملی رفاقت ما، ضرب المثل بود، ولی آن شبی که مکی از آبادان برگشت و آن انقلاب را من در حال او دیدم، که به کائنات برای یک چنین موضوع بی‌ارزش فحش می‌دهد، برای اولین دفعه یکه خوردم و سخت متأسف شدم که جوانی از میان توده مردم برمی‌خیزد و با حوادث و اتفاقات بی‌شمار، آن قدر جلو بیاید که مورد اعجاب و شگفتی همه باشد، به خاطر هیچ و پوچ، مبارزه‌ای را که ملتی نگران آن است، متزلزل کند که به آمریکا نرفته است. با این وصف، من سعی کردم که

صورت ظاهر کار درست شود و حیثیت مکی محفوظ بماند. به همین منظور، نامه‌ای تهیه کردم و به دکتر مصدق برای امضاء دادم که در آن نامه از مکی خواهش شده بود که به مناسبت حساس بودن وضعیت آبادان، به آنجا برگردد. کاشانی هم یک چنین مراسله‌ای به مکی نوشت، اما او، با این حرف‌ها، از جوش و خروش نمی‌افتاد و بد زبانی می‌کرد و پیش هر کس، دشنام می‌گفت. به تدریج مخالفین «بو» می‌بردند که «جبهه» ضعیف شده و شکاف در آن عمیق‌تر گردیده است. حتی گویا، در جلسه علنی مجلس هم، بعد از رفتن هیأت به آمریکا، یا خود مکی یا با اشاره او، در این مورد صحبتی شد.

ضمناً رقابتی هم میان مکی و دکتر بقائی، بر سر مسائل جزئی پیدا شده بود که روز به روز شدت پیدا کرد. وقایع بعدی نیز، نه تنها از رقابت آنها نکاست، بلکه آن را شدیدتر کرد. مخصوصاً اختلافات انتخابات دوره هفدهم، که در چند حوزه کاندیدای دو رقیب بر سر یکدیگر می‌کوبیدند، جدائی بقائی و مکی را زیاده‌تر نمایان می‌ساخت. یکی از مهم‌ترین این مسائل، موضوع انتخابات اهواز و کاندیدا شدن دکتر [شمس‌الدین] جزایری دوست مکی، و نامزد کردن یکی از افراد حزب زحمتکشان از طرف دکتر بقائی بود. مکی، پس از بازگشت از آبادان و خاتمه یافتن خلع ید خیلی مغرور شده بود، بد دهنی می‌کرد، به رفقا توهین و تحقیر روا می‌داشت، حرف‌های زمخت و زشت می‌زد و کم‌کم، محبوبیتی را که میان همه داشت، به سردی و برودت تبدیل کرد و کار را به جایی رسانید که یک شب در منزل دکتر شایگان که برای کار انتخابات و تعیین کاندیداهای جبهه ملی از تهران جمع شده بودیم، مکی بقدری پرخاش بی‌مورد کرد، که بین او و دکتر سنجابی کار به کتک‌کاری و فحش و ناسزا کشید و سنجابی جلسه را ترک گفت.

به هر صورت، اختلافات بقائی و مکی سبب شد که در تعیین کاندیداهای انتخابات تهران، مکی با تقاضاهای بقائی موافقت نکند و بدتر از همه، این بود که رقابتی هم بین حزب ایران و حزب زحمتکشان پیدا شده بود که ما تا آن وقت خبر نداشتیم؛ یعنی بقائی پا را در یک کفش کرده بود که هر چه به حزب ایران کاندیدا در تهران بدهید، به حزب زحمتکشان هم باید داد و قبول این درخواست برای جبهه امکان‌پذیر نبود، زیرا زحمتکشان حزب جوانی بود و افراد سرشناسی که در تهران بتوانند غیر از رأی حزبی، شصت، هفتاد هزار رأی جمع‌آوری کنند، نداشت. ولی «حزب ایران» سابقه ده دوازده ساله داشت و کسانی مثل [اللهیار صالح]، دکتر [کریم] سنجابی، [مهندس کاظم] حسینی و مهندس زیرک‌زاده را نه تنها طبقه جوان می‌شناخت، بلکه اکثر مردم تهران در طول مبارزات اخیر، با آنها و نامشان آشنا شده بودند. اگر این معنی را قبول می‌کردیم، آقای [شمس] قنات‌آبادی هم برای مجمع مسلمانان خود، همین درخواست را داشتند. واقعاً بحران و خطر و بالاخره تلاشی شدن و تجزیه جبهه را انتخابات دوره هفدهم بوجود آورد.

مشکل دیگر، کاندیدا تراشیدن آقازادگان «آیت‌الله» [کاشانی] در ولایات بود که هر روز شکایت از همه جا می‌رسید. به خصوص که بعضی از آنها فقط محض رضای خدا این

کار را نمی‌کردند. خود «آقازادگان» نیز که جای خود داشتند. هر کدام یک حوزه را یدک می‌کشیدند و آقازاده بزرگ سه حوزه را. و در آن موقع غیر از آقا مصطفی که صمیمیتی در کارهای ملی نشان می‌داد، جبهه حاضر نبود که دو پسر دیگر «آقا» را که مشغول بست و بندهای دیگر هم بودند، از جایی کاندیدا کند، یا انتخاب آنها سبب لکه‌دار شدن نام کاشانی و مصدق بشود. بخصوص که دکتر مصدق هم به‌طور عجیب نسبت به این طور مسائل حساس بود و غالباً از مداخلات «آقا» و اطرافیانش گله داشت و دو سه مرتبه هم، کار به جاهای باریک کشید.

آیت‌الله کاشانی هم که در ابتدای نهضت ملی خدمات پر ارزش به پیشرفت نهضت کرد، اواخر بیش از حد، غرور و نخوت پیدا کرده بود، به‌طوری که مکرر می‌گفت که اگر من بخواهم ۱۳۶ وکیل ایران را انتخاب کنم، همه مردم به آنها که من بگویم، رأی خواهند داد. اصلاً این ادعا تا چه حد صحیح بود، بحث طولانی‌تر لازم دارد.

انجمن انتخابات تهران تشکیل می‌شد و جبهه ملی هنوز نامزدهای خود را نداده است. روزنامه‌های مخالف می‌نوشتند که اختلافات جبهه، به مرحله متلاشی شدن رسیده است. وضع صورت زنده‌ای به خود گرفته بود، دیگر در جلسات جبهه، آن روح صمیمیت و رفاقت وجود نداشت. زعمای قوم، یا به هم فحش می‌دادند، یا مصدق را به باد انتقاد می‌گرفتند. یک شب در منزل حائری‌زاده که جبهه تشکیل شده بود، آقای کاشانی هم حضور داشت. آن وضع به اندازه‌ای مرا متأثر کرد که مدتی به گریه مشغول شدم و با حالت عصبانیت به منزل دکتر مصدق رفتم. از معاونت او، از کاندیدا شدن انتخابات و از عضویت جبهه، استعفا داده بیرون آمدم. فردای آن روز مصدق مرا خواست، وقتی جریان جلسه را برای او گفتم، مدتی زار زار گریست و گفت:

«ما با این عوامل می‌خواهیم با امپراطوری انگلیس جنگ کنیم.»

پس از مذاکرات یکی دو ساعته، قرار شد خود او دعوتی به نهار بکند و این اختلاف را از میان بردارد. یادم نیست گرفتاری او، مجال این کار را داد یا خیر، ولی من با مذاکرات و التماس‌هایی که به مکی کردم، ملاقات‌هایی در خارج و در منزل خودم بین او و بقایی برقرار ساختم. قرار شد در جلسه جشن کلوب جوانان حزب زحمتکشان، من و مکی و بقایی، با هم وارد جلسه شویم. بالاخره این کار صورت گرفت و یک روز بعد از ظهر، در جشنی که سازمان جوانان زحمتکشان در یکی از عمارات انتهای خیابان سپه، نزدیک چهارراه پهلوی تشکیل داده بودند و عده‌ای از معاریف نیز در آن شرکت داشتند، ما سه نفر وارد شدیم و در برنامه جشن، مکی و دکتر بقایی و من صحبت کردیم. وقتی نوبت سخن به من رسید با صراحت گفتم که هیچ اختلافی در جبهه ملی نیست زیرا امروز ایجاد اختلاف، بزرگترین خیانتی است که ممکن است به نهضت ملی ایران بشود. رفقای دیگر نیز به تصریح و کنایه در این مورد صحبت کردند، اما در حقیقت رقابت این دو نفر - یعنی مکی و بقایی - در آن جلسه خاتمه پیدا نکرد و مخصوصاً که مکی بنای خرده‌گیری به کاشانی را هم شروع کرد و

در یکی از جلسات جبهه ملی، که در منزل مشار تشکیل می‌شد، به‌طور زنده‌ای به او حمله کرد و از وضع مداخلات «آفازاده‌ها» به شدت انتقاد نمود. نظر ما این بود که کاشانی را از این گونه مداخلات برکنار نگهداریم. ابتدا خود او نیز با این نظر موافق بود و حتی اعلامیه مختصری هم به روزنامه‌ها فرستاد و انتخاب پسران خود را تحریم کرد.

آقای سیدمحمد، پسر بزرگ آقا، می‌خواست از کاشان و ساوه و یکی دو نقطه دیگر وکیل شود. ابوالمعالی پسر کوچک او نیز، سبزواری را برای حوزه انتخابیه خود کنار گذاشته بود و از اواخر دوره شانزدهم فعالیت‌هایی در این زمینه داشت که موجب قرونلد دو نفر از وکلای اکثریت، به نام بزرگ نیا و دکتر نبوی وکلای آن دوره شده بود، و توصیه نامه‌هایی را که ابوالمعالی برای نقل و انتقال مأمورین محل به وزارتخانه‌ها نوشته بود، بدست آورده، از روی آنها عکس‌برداری نموده، در کربدورهای مجلس برای تضعیف روحیه طرفداران دولت نشان وکلا می‌دادند که سرنوشت همه موافقین به این صورت بیرون خواهد آمد. این‌گونه مداخلات، یکی از اساسی‌ترین نقطه ضعف دولت در حفظ اکثریت پارلمانی او بود.

قنات آبادی می‌خواست از شاهرود انتخاب شود. حائری‌زاده روی رقابت با دکتر طاهری در کار انتخابات یزد اخلاص می‌کرد و از این قبیل عناوین روی هم‌رفته در تضعیف روحیه طرفداران پارلمانی مصدق فوق‌العاده تأثیر داشت. بالاخره شکل کاندیداهای وابسته به جبهه ملی، یا کسانی که خود را مربوط به این جبهه می‌دانستند، یک اکثریت متزلزل و بی‌پرنسیب و غیر متشکل را در پارلمان، هر لحظه به طرفی می‌کشید. و بعضی از آنها را محرمانه با مخالفین، یعنی آن اقلیتی که بر ضد دولت مصدق، فعالیت می‌کرد، نزدیک می‌ساخت. بطوری که اقلیت مزبور را تشجیع کرد که دولت را استیضاح نمایند و یک استیضاح دسته جمعی به رئیس مجلس دادند.

داستان سردار فاخر [حکمت] رئیس مجلس نیز در معرکه اقلیت و اکثریت، قابل توجه است؛ سردار فاخر، در دوره رزم‌آرا، که آخر مدت ریاست او بود، در تجدید انتخاب هیأت رئیسه، گرفتار رقیب مؤثر و قوی، مثل دکتر طاهری شده بود. و چون در بازی «بند جیمی‌ها» او را هم در «بند جیم» گذاشته بودند، خیلی ضعیف شده بود و در افکار عامه هم موقعیت خود را از دست داد. موضوع بند جیم به‌طور خلاصه این بود که قانونی از مجلس گذرانیدند که به وضع مستخدمین دولت رسیدگی شود، تا آنها که صلاحیت کار کردن در دستگاه را ندارند، کنار گذاشته شوند و بعضی هم که شایسته کارهای حساس نیستند به کارهای فرهنگی و عمرانی گمارده شوند. اساس این فکر عبارت از تظاهری بود که برای تسکین عامه، که از خرابی و فساد و دزدی و بی‌بند و باری تشکیلات، سال‌ها بود گله و شکایت داشت، به عمل آید. در دوره نخست‌وزیری [محمد] ساعد [مراغه] و وزارت دربار هژیر با جلب نظر شاه، این فکر هم در محافل بالا پیدا شد که در این فرصت اسم عده‌ای مخالف را نیز، مثل «قوم‌السلطنه» که آن وقت با دربار، میانه خوبی نداشت، در «بند» بگذارند. به تدریج کار بالا گرفت و نام جماعتی از سرشناسان، مثل سردار فاخر، دکتر

[منوچهر] اقبال، [عباس] گلشائیان و غیره هم که در آن موقع از سردمداران معرکه نفت بودند، در مین «بند جیم» دیده شد. مستخدمین دولت را به سه دسته: «الف» - خوبها، «ب» - متوسطین، که بدر کار حساس نمی‌خوردند، و «جیم» - فاسدها، یا از کار افتاده‌های بد عمل، تقسیم کرده بودند.

غوغای «بند جیم» در ابتدای مجلس شانزدهم، مدت‌ها وقت مملکت را به خود مشغول داشت و چندین ماه طول کشید، تا بالاخره، سردار فاخر زرنگی کرد و به کمک عده‌ای از «بندی‌های» مجلس، که ده دوازده نفری بودند، موافقین اجرای قانون - از جمله وکلای جبهه ملی - را غافلگیر ساخت و ماده واحده‌ای برای لغو آن تصمیمات به تصویب رسانید که در سنا، دفن شد. ولی «بندیها» از «بند» نجات پیدا کردند. دکتر مصدق و یاران او، که اقلیت سال اول مجلس شانزدهم بودند، به شدت به «بندجیمی‌ها» حمله می‌کردند و باختر/مروزر اولین بار اسامی آنها را فاش کرد و مقالات شدیدی برای حمایت از اجرای آن قانون انتشار داد. در جلسه بعد از گذرانیدن «ماده واحده سردار فاخر» دکتر مصدق نطق شدیدی بر ضد این اقدام رئیس مجلس کرد، که جلسه متشنج شد و نطق او ناتمام ماند. به علاوه مکرر، چه در دوره پانزدهم و چه در دوره شانزدهم نیز، بین «سردار» و اعضای جبهه ملی، در مورد انتظامات جلسات و نوبت نطق و غیره، مشاجره شده بود. در یک جلسه که او، به مکی پرخاش کرد، مکی در جوابش گفت: «من که چک بی‌محل نکشیده‌ام» و چون این خصوصیت سردار فاخر را همه می‌دانستند، و فراوان به این عنوان از او شکایت کرده بودند، این‌طور صحبت‌ها، سخت برای حیثیت رئیس مجلس گران بود. رزم‌آرا که آمد، برای جلوگیری از تشنج اکثریتش «بندیها» را اجرا نکرد و قانون هم که گذشت، دیگر بکلی فراموش شد. در موقع انتخاب هیأت رئیسه مجلس که چند ماه بعد صورت گرفت، این‌طور شهرت داشت که دربار و دولت، دکتر [هادی] طاهری^۳ را کاندیدا کرده‌اند. بدیهی است در چنین صورت جبهه ملی به طرف مخالف او می‌رفت و وضع دو حریف طوری بود که شش هفت رأی «جبهه ملی» می‌توانست سرنوشت رئیس آینده مجلس را معین کند. ما، شب در منزل کاشانی جمع شدیم و رفقای پارلمانی را هم خبر کردیم و بالاخره تصمیم گرفته شد که برای عدم موفقیت دکتر طاهری رأی جبهه ملی به سردار فاخر داده شود. همین‌طور هم شد. و همان آراء جبهه ملی دوباره او را در کرسی ریاست مستقر کرد و گذشته‌ها نیز تا حدی ترمیم گردید.

اما سردار فاخر حکمت، که از موقع روی کار آمدن رزم‌آرا جریانات مجلس را به نفع او می‌چرخانید، کمک مستقیم جبهه ملی که در حقیقت او را روی کرسی ریاست نگه داشت و حریفش را از میدان بدر کرد، پس از دو سه هفته، بکلی از یاد برد و سخت به رزم‌آرا و مخالفین جبهه کمک می‌کرد و مناقشات تجدید شد و اختلافات از نوظهور کرد.

رزم‌آرا که از بین رفت و حکومت مصدق روی کار آمد، اوایل امر سردار فاخر بی‌طرفانه کار می‌کرد ولی به تدریج تا آن‌جا جلو رفت که رئیس مجلس علناً در جلسات مخالفین، که

غالباً در منزل ابوالفتح دولتشاهی وکیل کرمانشاه منعقد می‌شد، شرکت می‌کرد و گاهی نیز از پشت میز ریاست، نه تنها مخالفین را تقویت می‌نمود، بلکه حرف‌های زننده نسبت به مردمی که با طومارهای خود حکومت را تأیید می‌کردند، می‌زد. تا کار به جایی رسید که مخالفت او آشکار گردید. مکی از داخل مجلس و من از خارج با چند نفر دیگر از وکلا، این‌طور مصلحت دیدیم که در ماه‌های آخر دوره نگذاریم او علناً به جبهه مخالف بپیوندد. از این جهت در صدد التیام برآمدیم و چون سردار از کاشانی خیلی واهمه داشت که مانع انتخاب شدن مجدد او بشود، یک شب در منزل معدل [شیرازی] نماینده شیراز، بین آنها را آشتی داده و «سردار» قول همکاری داد و از این راه موافقین دولت توانستند از انجام استیضاح مخالفین و تشکیل جلسات جلوگیری نمایند. عده‌ای از وکلای موافق نیز، به مناسبت نزدیک بودن انتخابات، به حوزه‌های انتخابیه خود رفتند و قهرآ، تشکیل جلسه میسر نگردید. البته در جریان فترت، مجدداً بین سردار فاخر و دکتر مصدق بهم خورد، که چون من در آن موقع در بیمارستان بستری بودم، از علت تجدید مطلع مناقشه مطلع نشدم. به هر حال بی‌طرفی یا طرفداری رئیس مجلس در کار دولت‌ها خیلی مؤثر است و او می‌تواند اشکالات زیاد برای مخالفین یا موافقین پارلمانی حکومت فراهم آورد. چنان‌که در دوره هفدهم و ریاست امام جمعه [دکتر سید حسن امامی] و بعد کاشانی این مطلب به خوبی روشن شد.

ما وقتی از خطر روزهای آخر مجلس شانزدهم تا حدی فراغت پیدا کردیم، گرفتاری تعیین کاندیداهای تهران هم‌چنان ادامه داشت. مردم منتظر تصمیم جبهه ملی بودند، زیرا توفیق شرکت افراد در انتخابات دوره شانزدهم، که منجر به ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از کمپانی غارتگر انگلیسی شده بود، آنها را کاملاً امیدوار ساخت که اگر وکلای با همت به مجلس بفرستند، خواهند توانست بسیاری از مشکلات را از پیش پای ملت بردارند و چون پیشاهنگ این نهضت جبهه ملی بود، این دفعه هم می‌خواستند بدانند نامزدهای این جبهه کیست. اما جبهه دیگر آن جبهه ملی دوره شانزدهم نیست. دکتر مصدق، لیدر جبهه، به مناسبت گرفتاری‌های نخست‌وزیری، به کارهای اختلافات داخلی اعضای جبهه نمی‌رسید. چند نفر هم در عضویت دولت درآمدند. بعضی هم گرفتار غرور و خودخواهی عجیب شده، خیال می‌کنند مملکت را فتح کرده‌اند و حالا موقع تقسیم غنائم است. اگر این فرضیه هم صحیح بود، باز هیچ کس به سهم خود راضی نبود. جز چند نفر که در کارهای حزبی ورزیده شده بودند و می‌دانستند این اختلاف‌ها چه خطرهایی را ممکن است بیار آورد، بقیه غرق در خودپرستی و خراب کاری شده، نمی‌دانستند که بر شاخ درخت نشستند، تنه را قطع می‌کردند. چه شب‌ها که صرف مجادله دوازده نفر نامزدهای جبهه ملی از تهران شد. دکتر مصدق می‌گفت به اسم جبهه نباید صورت بدهید، چون من سابق لیدر این جبهه بوده‌ام، آن وقت در خارج خواهند گفت دولت می‌خواهد انتخاب «لیستی» بکند و حتی تهدید کرد که اگر چنین صورتی نشر بشود، طی اعلامیه‌ای تکذیب خواهیم کرد. فرمول

دیگری پیدا شد که احزاب و دسته‌های وابسته به جبهه ملی، مثل حزب ایران - حزب زحمتکشان - مجمع مسلمانان مجاهد - کمیته اصناف بازار، کاندیداهای مشترک خود را اعلام نمایند. این اشکال حل شد. اما مشکل اساسی هنوز باقی مانده بود. داوطلبان از دوازه نفر بیشتر است. حزب ایران و زحمتکشان رقابت دارند. مکی حاضر نیست که زهری را کاندیدای تهران نمایند. کاشانی که اول از نامزد شدن امتناع داشت، حالا عده‌ای از نقاط مختلف از او می‌خواهند که در رأس کاندیداها باقی بماند. [شمس] قنات‌آبادی و [ابراهیم] کریم‌آبادی هم میل دارند از تهران وکیل بشوند. بازارها از کاندیدا شدن قنات‌آبادی قروند می‌کنند. کارهای انجمن فرعی هم تمام شده و هنوز صورت جبهه ملی بیرون نیامده است. در این ضمن سمپاشی مخالفین نیز در همه جا ادامه دارد. روزنامه‌های «نفتی» از متلاشی شدن جبهه خبر می‌دهند. به بازاری‌ها گفته‌اند که دکتر فاطمی برادر همان مصباح فاطمی است که از طرف انگلیسی‌ها هفت سال حاکم خوزستان بود. به علاوه در «دین» او تردید است. دو سه اعلامیه هم به ضمیمه فحش‌های آبدار، از طرف عوامل کمپانی نشر شده است و این همان حرف‌هایی است که ضمن اسناد «خانه سدان» از بیوگرافی‌هایی که شرکت نفت برای همه اعضای جبهه ملی تهیه کرده بود، استخراج نموده‌اند.

داستان اسناد خانه سدان و اداره تبلیغات شرکت [نفت] به‌طور خلاصه این است که بعد از خلع ید در آبادان، جماعتی از افراد احزاب طرفدار جبهه ملی به اداره شرکت در تهران حمله برده و او را غافلگیر ساختند، و از اداره مرکزی هم خلع ید شد. گرچه مقداری از اسناد مهم خود را قبلاً شرکت به سفارت [انگلیس] انتقال داده بود، اما آن چه در دایره تبلیغات شرکت به چنگ آمد و بعد، اسنادی که از خانه سدان کشف کردیم، مقداری از ارتباطات شرکت را با محافل و جراید و مقامات ایرانی، آشکار ساخت. ضمناً اوراقی هم که صورت شرح حال اعضای جبهه ملی را داشت و مملو از فحش، عرض و ناموس و شرف بود و قسمت‌هایی از آن را روزنامه‌های اجیر، نشر داده بودند و حتی بعضی از مقالات آنها به صورت "بقیه دارد" باقی بود، که به خوبی نشان می‌داد که حتی یک کلمه از آن چه را که شرکت برای طبع و نشر در اختیار آنها گذاشته است، کم و زیاد نکرده‌اند. و از جمله این مقالات بیوگرافی من بود که قسمت‌های اولیه آن، در یک روزنامه گمنام منتشر شده بود و بقیه آن را دکتر بقایی، ضمن یک مصاحبه مطبوعاتی به مخبرین خارجی و داخلی نشان داد.

قسمت خوشمزه بیوگرافی من این بود که پدرم «سیف العلماء» لقب داشت و در چند جای این بیوگرافی چون مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده بودند تا روش انشاء نویسنده اصلی معلوم نباشد، این لقب را در ترجمه ثانوی «شمشیر العلماء» ترجمه کرده بودند. و این که من هم مانند ادعاهایی که دادستان برای بی‌دینی دکتر مصدق درست کرده بود، بی‌دین و مسیحی و بهائی و سنی از آب درآمد، یکسر اقتباس از آن «بیوگرافی»

شرکت نفت بود و البته گمان می‌بردند که در موقع انتخابات، حربه خوبی برضد من خواهد بود.

انگلیس و عوامل آنها، که می‌دانستند فرمول ملی شدن نفت و عبارت پیشنهاد معروف جبهه ملی را من در منزل [محمود] نریمان به وکلای جبهه پیشنهاد کرده‌ام و از مقالات باختر/مروز میزان مبارزه مرا تشخیص داده بودند و از اخراج جاسوسانی نظیر «فاولر» و رفیقش «جیکاک» و همچنین عوامل مخربی که به اسم روزنامه‌نگار به ایران فرستاده بودند، مثل مخبر دیلی/اکسپرس و خبرنگار روتیر که به دست من صورت گرفته بود، سعی داشتند به هر قیمت شده از انتخاب شدن من از تهران جلوگیری نمایند و اگر به دوره روزنامه‌های «کمپانی» مراجعه شود، در طول ملی شدن نفت، به من بیشتر از تمام اعضای جبهه، فحش و ناسزا نوشته‌اند و غافل بودند از این که همین هتاک‌ها، به میزان قابل توجهی آراء مرا در تهران بالا برد ...

یادداشت‌ها:

^۱ برای اطلاع دقیق‌تر از ماجرای این تفسیر و مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ ر.ک. به آزادی: ویژه مصدق. دوره دوم، شماره ۲۶/۲۷، تابستان و پاییز ۱۳۸۰، صص ۱۱۲-۱۱۴. همچنین به «خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی، تهران، سخن، ۱۳۶۶، ص ۱۱۰.

^۲ از مخالفان سرسخت نهضت ملی با تمایلات و ارتباط انگلیسی - کارگردان اقلیت دوره شانزدهم قانونگذاری علیه دولت مصدق.

^۳ دکترهادی طاهری و ملک مدنی از متولیان جناح راست مجلس بودند. طاهری در دوره ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ قانونگذاری نماینده یزد و ملک مدنی نماینده ملایر بود در دوره هفدهم در برابر فشار عوامل انگلیس و درباریان، هر دو در حساس‌ترین لحظه، خود و دوستانشان در مجلس به حمایت و پشتیبانی از دولت ملی برخاستند و به صف وکلای مستعفی پیوستند. به قول شخص دکتر مصدق در برابر هجوم خارجی، وطن و حفظ منافع ایران را انتخاب کردند. پس از کودتا و تا پایان عمر نیز بر این موضع علی‌رغم زمینه‌هایی که برای بازگشت آنان فراهم می‌شد، ایستادند!

بخش دوم

نامه‌ای از مخفیگاه به نهضت مقاومت ملی ایران

پیشگاه مقدّس نهضت مقاومت ملی ایران^۱
فرصت را معتنم شمرده بسی افتخار دارم که بدین‌وسیله مطالبی را به عرض یاران وفادار برسانم.

پس از کودتای خائنانهٔ عمال انگلستان (۲۸ مرداد) که مستقیماً ضربهٔ ناجوانمردانهٔ خود را بر پیکر نهضت ملی ایران وارد ساخت و ارتش شاهنشاهی!! یاجوج آسا بر هواداران نهضت یورش برد، فدائی نهضت که سه شب پیش از آن مزهٔ باطوم و سر نیزه‌های گارد سلطنتی!! را به خوبی لمس کرده بودم برای گریز از چنگال افعیان درنده به وضعی بسیار خوفناک و به همت عده‌ای از یاران فداکار بحمد حق توانستم جان سالمی را بدر برم.

البته در خلال این مدّت دشمنان نهضت و چتربازان داخلی انگلیس به انواع و اقسام وسایل و تبلیغات زهرآگین از «قبیل فاطمی در دربار است!! در سفارت روس یا احیاناً انگلیس است!! فاطمی در منزل میراشرافی است!!» و بسیاری از این قبیل ترهات کوشیده و هنوز هم می‌کوشند که با ایجاد سوءظن در جبههٔ نهضت ملی ایران شکاف اندازند.

گرچه مطمئن بوده و هستم که خردمندان و متفکران نهضت هیچ‌گاه به این تشبثات مذبوحانه و ددمنشانهٔ عمال انگلستان وقعی نخواهند نهاد، اما متأسفانه از تصمیمات نهضت در این روزها چنین احساس می‌شود که عمال اجنبی و ستون پنجم دستگاه کودتا تا حدّی به منظور پلید خود موفق شده که زمینهٔ بدبینی را تا حدّی در ارکان نهضت پیاشند.

مستند این گمان - که امیدوارم انشاءالله این‌طور نباشد - در درجهٔ اول مندرجات و منشآت!! مدیر مودی و جاسوس مجلهٔ فردوسی است که با مأموریت خاص در لباس هواداری از مصدّق کبیر، فدائی نهضت را بیاد فحش و ناسزا گرفت و حساب شخصی و مأموریت خود را با استفاده از زمان مساعد تصفیه کرد. باید صراحتاً به‌عرض نهضت مقاومت ملی برسانم مدیر فردوسی و مجلهٔ او کاملاً انگلیسی است و آتویی است که دولت امپراطوری در مقابل امریکا به زمین زده است و او را تهدید می‌نماید - مسلماً حوادث آینده این نکته را بر یاران عزیز روشن خواهد کرد - روزنامه‌های دولتی - /تش، فرمان، سیاسی - به‌دنبال ترهات فردوسی دستورات بخشنامه را برای انتقام از شاگرد وفادار مصدّق منتشر

کردند و آن‌چه که شایسته و در خور خود و اربابانشان بود به ما نثار کردند. خوشبختانه خادم نهضت نه تنها به یار و یارگویی‌های نوکران مارک‌دار متأثر نمی‌شدم بلکه بسیار هم خوشوقت بودم که از جانب چنین عناصر کثیفی مورد حمله قرار گیرم.

تردید و گمان دوّم در مورد اعلامیه چاپی نهضت مقاومت ملی و اعلام کاندیداهای مجلس سناست که بی‌اندازه مرا متعجب و غرق در حیرت ساخت - در این‌جا لازم است توضیحاً بعرض برسانم که خدای بزرگ و وجدان را گواه می‌گیرم که اصلاً نظرم به کاندیدا شدن یا نشدن خود نیست. چه نه تنها با سنای فرمایشی مخالفم، اصولاً ننگ دارم با نوکران فراری بغداد در جلسه بنشینم و آن‌گاه به محمّد رضاشاه!! که با زور و پول خارجی سلطنتش را بر ملت تحمیل کرد اعلام وفاداری!! کنم - بلکه تأسف من از این لحاظ بود که اولاً در لیست کاندیداها نام اشخاصی چون شیخ‌العراقین و امثالهم... به چشم می‌خورد که لابد به‌زعم نهضت مقاومت از وزیرخارجۀ دکتر مصدّق و سخنگوی دولت ملی مطمئن‌تر تشخیص داده شده‌اند. به‌علاوه عجب در این است که افراد و وابستگان به نهضت در پاسخ ایرادات دوستان ارادتمند اظهار داشته‌اند «نبودن فاطمی در لیست به علت ضد درباری بودن اوست؟؟»

نهضت مقاومت بخوبی توجّه فرمایند که مفهوم مخالف این بیان نتیجه خواهد داد که خدای نخواستہ پس «نهضت مقاومت درباری است».

اگر گناه این است فدائی نهضت بسی افتخار دارد که با خاندان ننگین پهلوی هیچ‌گاه موافقت نداشته و نخواهد داشت و معتقد بوده و هست که تا یک تن از این دودمان ننگین در مقام سلطنت باشند غیرممکن [است] پای استعمار انگلستان از ایران بدر رود. چه اینان پدر بر پدر خانۀ زاد انگلستان بوده و تا این دست پروردگان سفارت باقی باشند دولت فخریه احتیاجی به جاسوس و مأموران دیگر نخواهد داشت.

کما این‌که حوادث سالهای اخیر و توطئه‌های ضد نهضت، روی کار آمدن قوام، توطئه قتل پیشوا (۹) اسفند و کودتاهای خائنانه ۲۵ و ۲۸ مرداد کاملاً صدق مدعای فدائی نهضت را روشن ساخته است.

فدائی نهضت عقیده داشته و دارد که نهضت ملت ایران با وجود دربار پهلوی و مارخوش خط و خالی که در رأس قرار دارد هیچ‌گاه به ثمر نخواهد رسید و وظیفۀ فرد فرد هواداران نهضت است که با تمام قوا با این کانون فساد که آخرین اتوی امپریالیسم انگلستان است جدّاً مبارزه کنند.

فدائی نهضت کمال تشکر را خواهد داشت که نهضت مقاومت ملی نظر خود را نسبت به سخنگوی دولت پیشوا صریحاً ابراز دارد تا چنان‌چه اگر واقعاً خدمتگزار، مورد اعتماد نهضت می‌باشد با وصف مشقّات و مصائب روحی و جسمی - درد و الم شدید معده و روده - با پشت‌گرمی به خدمت ادامه داده و بار دیگر مبارزۀ افتخارآمیز خود را از راه باخترا امروز شروع نموده و مطالب روزنامه را هر هفته تهیه و تقدیم داشته تا با وسایلی که

نهضت در اختیار دارد به چاپ رساند و چنان که از حیث بودجه مالی، نهضت در مضیقه باشد مخارج روزنامه را شیفتگان و وفاداران باختر/مرور تأدیه خواهند کرد. اگر هم خدای نخواستہ این خادم نهضت مورد اعتماد نیست [ء] تا [کذا] با اعلام وفاداری همیشگی به نهضت ملت ایران و پیشوای کبیر مصدق قهرمان، راه اروپا را در پیش گرفته به معالجه خود و دعاگویی نهضت مشغول گردم.

انتظار دارد که جواب را به همان وسیله که یکی از دوستان فداکارم به نهضت مقاومت می‌رساند مرحمت فرمایند. موقع را مغتنم شمرده بار دیگر درود بی‌پایان خود را به نهضت مقاومت ملی ایران تقدیم می‌دارم.

فدائی نهضت وزیر خارجه - دکتر حسین فاطمی ۳۰ دی ۱۳۳۲

پیش‌نویس جواب کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی به نامه دکتر فاطمی

جناب آقای دکتر فاطمی وزیر محترم خارجه

مرقومه جنابعالی مورد مطالعه قرار گرفت. این که اسم شریف جنابعالی جزو کاندیداها ذکر نشده است، به هیچ‌وجه معلول نظر تردیدآمیز از طرف نهضت درباره جنابعالی نبوده و نیایستی ایجاد ناراحتی در خاطر محترم نماید. این موضوع کاملاً مورد علاقه نهضت بود ولی پس از مطالعه در جهات مختلفه آن با تأسف کامل مناسب دید که صرف‌نظر نماید، به‌علاوه تا موقعی که پیشوای معظم در دیوان بلخ دفاع از جنابعالی فرمودند احساس می‌شد که اذهان عمومی در مورد جنابعالی خود را قادر به قضاوت نمی‌داند.

راجع به موضوع طبع روزنامه از دائره مطبوعات نظر خواسته شد ولی مانعی ندارد که در حال حاضر با ارسال مقالات و اطلاعات مخصوص که در خلال مدت تصدی اندوخته‌اید در صورت امکان کمک فرمایید.

کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی

یادداشت‌ها:

^۱ نهضت مقاومت ملی، بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به منظور ادامه نهضت ملی و مقاومت و مبارزه علیه رژیم کودتا ایجاد گردید. این سازمان شامل کمیته مرکزی، هیأت اجراییه، کمیسیون‌های چهارگانه (تشکیلات تهران، شهرستان‌ها، تبلیغات و مالی) و نیز کمیته‌های هفت‌گانه تهران (کارگری، دهقانی، دانشگاه، مدارس، ادارات، بازار) بود. رهبری نهضت مقاومت ملی را رجال ملی و روحانی و رهبران وفادار به آرمان‌های نهضت ملی به عهده داشتند. سازمان نهضت مقاومت ملی طی دوران استبداد و خفقان بعد از کودتای ۲۸ مرداد، کانون مبارزه را در قالب دیگری پی‌ریزی کرد. ناگفته نگذاریم که دانشگاه تهران سنگر نیرومند و تسخیرناپذیر نهضت مقاومت ملی بود. (برای آگاهی بیشتر درباره فعالیت‌های این سازمان رجوع کنید به: اسناد نهضت مقاومت ملی ایران - جلد ۵)

بخش سوم نامه‌های زندان به آیت‌الله زنجانی ارتباط برای دفاع در دادگاه نظامی

مقدمه

در زندان لشگر ۲ زرهی آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی مؤسس و از رهبران نهضت مقاومت ملی را به علت صدور بیانیه به امضای خود از جانب این نهضت به مناسبت سالگرد قیام ملی ۳۰ تیر و اعلام تعطیل عمومی مدتی در سال ۱۳۳۳ بازداشت کردند. سلول دکترحسین فاطمی و آیت‌الله زنجانی، کنار هم قرار داشت. با وجود سخت‌گیری‌های شدید زندانبانان، آیت‌الله زنجانی توانست با دکتر فاطمی باب مکاتبه برقرار کند. در پی فشارهایی که از سوی مقامات روحانی به دولت کودتا وارد می‌شد، فرماندار نظامی ناگزیر گردید آیت‌الله زنجانی را از زندان آزاد کند. در این فاصله، ایشان پیامی روی جلد پاکت سیگار نوشت و برای دکتر فاطمی فرستاد. متن پیام به شرح زیر بود.

«من بزودی آزاد می‌شوم. شخص مورد اعتمادی را معرفی کنید، تا بین ما واسطه باشد و شما با دنیای خارج در ارتباط باشید.»

دکتر فاطمی در پاسخ این پیام چنین نوشت:

«من شخص قابل اعتمادی را در این‌جا سراغ ندارم»

آیت‌الله زنجانی به‌طوری که در خاطرات ایشان منعکس است، در آخرین روزهای دوره زندان، واسطه مطمئنی از بین مراقبان زندان پیدا کرد. دکتر فاطمی چندین نامه، که بیشتر آنها روی کاغذ جلد سیگار نوشته شده - تا شامگاه پیش از اجرای حکم اعدام - برای آیت‌الله زنجانی فرستاده است در این بخش پس از درج خاطرات آیت‌الله زنجانی در پاسخ به چند سؤال احمد صدرحاج سیدجوادی مجموعه کامل نامه‌های زندان با یادداشت‌هایی در حاشیه درج شده است!

متن خاطرات آیت‌الله زنجانی از «یادنامه دکترحسین فاطمی: به مناسبت چهل و یکمین سالگرد شهادت» به کوشش محمد ترکمان گرفته شده است. متن نامه‌ها، از مجموعه‌ای که آیت‌الله زنجانی در اختیار آقای بهرام افراسیابی قرار دادند، با اضافه کردن

برخی یادداشتهای و انطباق با سایر منابع جهت تدقیق متون، نقل شده است و نیز با توجه به این که در کتاب افراسیابی تقدم و تأخرنامه‌ها مشخص نشده و تاریخ تحریر ندارند، کوشش کردیم حتی الامکان با توجه به محتوای هر نامه به این مجموعه نظم تاریخی دهیم. شماره‌هایی مانند «مکتوب شماره...» هر جا دیده شود به معنای تقدم و تأخر نیست، مربوط به شماره‌هایی است که در اصل روی هر نامه به دلایل دیگر وجود داشته و ما آن را حفظ کرده‌ایم. شماره‌های ردیف و مطالبی که بین [...] قرار دارد از ما است. مأخذ تمام نامه‌های زندان، کتاب «خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی، (چاپ اول تهران، انتشارات سخن، ۱۳۶۶) است که مجموع آن را مستقیماً از شخص آیت‌الله زنجانی برای درج این کتاب دریافت کرده‌اند.

خاطرات آیت‌الله زنجانی

صدر حاج سید جوادى - بسم الله الرحمن الرحيم، روز سه‌شنبه ۲۹ شوال المکرم ۱۴۰۳ قمری مطابق با ۱۸ مرداد ماه ۱۳۶۲ هجری شمسی خدمت حضرت آیت‌الله زنجانی شرفیاب و تقاضا کردم راجع به مرحوم دکتر فاطمی چنانچه خاطراتی دارند بفرمایند تا در تاریخ ضبط شود.

آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی - بسم الله الرحمن الرحيم، من با مرحوم دکتر فاطمی در زمان وزارت خارجه ارتباطی نداشتم - اولین برخورد من با ایشان زمانی بود که در سال ۱۳۳۳ در زمان انتخابات مجلس سنا، نهضت ملی ۷۵ نفر کاندیدا معرفی کرد.

در یکی از همان روزها در نزدیکی ظهر که به منزل می‌آمدم در داخل کوچه جوانی قدم می‌زد. از من سؤال کرد منزل آقای زنجانی کجا است؟ جواب دادم همین‌جا، گفت آقای زنجانی شما هستید؟ گفتم بله، پاکتی به دست من داد و زمانی که پاکت را باز کردم دیدم پاکتی دیگر در داخل آن وجود دارد به نام نهضت مقاومت ملی - آن را در هیأت مرکزی نهضت مقاومت باز کردیم، آقایان، دوستان و همکاران همه حضور داشتند.

آقای دکتر فاطمی سه موضوع را در نامه ذکر کرده بود که موضوع اول را فراموش کرده‌ام. دوم این که شکایت کرده بود که چرا اسم ایشان در لیست کاندیداها ذکر نشده است و سوم این که اگر نهضت قادر است ایشان آمادگی دارند روزنامه *باخترا* امروز را نوشته و نهضت منتشر کند. در مجمع آقایان که این نامه خوانده شد، ملائمت‌ترین سخن از طرف آقای بازرگان گفته شد، که گفتند «ولش کنید برود» ولی دکتر بختیار حرفهای کثیف و فحشهای رکیک نثار مرحوم دکتر فاطمی کرد. و تصمیم جمع براین شد که به این نامه جوابی ندهم. ولی من ایستادگی کردم و جواب موکول به نظر من شد. من جواب به شرح زیر دادم: که مصلحت شما را در آن تشخیص دادیم که عملاً شما را فراموش کنیم، ولی

روزنامه‌ی راه مصدق را داریم و استعداد نشر روزنامه‌ی دیگری را نداریم. چنانچه از مطالبی که در زمان تصدی وزارت خارجه ذخیره کرده باشید به ما کمک بنمایید ما منتشر می‌کنیم. من این جواب را نوشتم و رابطه‌ی ما دیگر قطع شد تا تاریخ ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۳.

در آن روز من به امضاء شخصی اعلامیه‌ی تعطیل عمومی دادم شهر را مملو از تانک و سرباز کرد و ظهر آن روز مرا پیش [تیمور] بختیار [فرماندار نظامی تهران] بردند، عده‌ای دیگر هم در آنجا بودند - بختیار نیم‌خیزی بر روی صندلی کرده یکی از اعلامیه‌هایی که در دست داشت نشان داد و گفت این اعلامیه را آقا صادر کرده‌اند؟ گفتم بله. گفت به چه مناسبت؟ جواب دادم فضولی موقوف، امری است قانونی. در مقابل افراد دیگر جمله فضولی موقوف به بختیار برخورد و دستور توقیف مرا داد. مرا به لشکر دوّم [زرهی] بردند، در بین راه بنده خدایی که یک خربزه و نان سنگک، یک بسته کوچک ماست برای خانه‌اش می‌برد و به‌علت این که من تصمیم داشتم غذای زندان را نخورم، خواهش کردم آنها را بمن بدهد و پول بگیرد و او آنها را بمن داد ولی پولی نگرفت. من را اول به اطاقی بردند که در آن یازده نفر از اعضای حزب توده زندانی بودند و ناهار خورده بودند. خربزه را بریده و با نان سنگک خوردم بعد از آنها خواهش کردم که خربزه ضایع می‌شود میل کنید. گفتند اگر اجازه می‌دهید خربزه را به سلول دیگر بدهیم و دادند. شب را با آنها گذرانیدیم و روز بعد نزدیک غروب دکتر زندان از من پرسید اگر میل دارید جایتان را تغییر بدهیم؟ جواب دادم اختیار خود را در خانه گذاشته‌ام و در اینجا اختیاری ندارم، ولی موقعی که بیرون می‌رفت اشاره‌ای کردم و او متوجه شد و مرا به اتاقی دیگر [برد] که نسبتاً بزرگ بود که البته فرش هم نداشت ولی موجودی به نام دکتر طباطبائی در آنجا حضور داشت - شب را گذراندم و بعد متوجه شدم که در آن طرف راهرو اطاق کوچکی وجود دارد و با یک پرده‌ی نازک از راهرو جدا شده است که در آن اطاق مرحوم دکتر فاطمی خوابیده بود. شب که شد آن آقا را احضار کردند و من تنها ماندم و بعد متوجه شدم که خانمی از پشت اطاق مرحوم دکتر در حال رفت و آمد است و برای او نان می‌برد. من آن خانم را صدا کردم و پرسیدم گویا شما وسایل چایی دارید؟ جواب داد بله، گفتم من چایی خور هستم... یک استکان چای درست کنید و بیاورید. او چای را که آورد من متوجه شدم که در آن اطاق دیگر مرحوم دکتر هستند. من از آن خانم خیلی عذرخواهی کردم که موجب زحمت او شده‌ام. او یکباره گفت قربان جدّت بروم. من چیزی نگفتم، با تعجب نگاه کردم و گفتم شما مسلمان هستید؟ گفت بله، گفتم جدّاً؟ گفت، بله، گفتم آن جدّ من نیست جدّاً آن هم هست. در دو راهه‌ی جهنم و بهشت قرار گرفته‌اید مبادا راه جهنم را انتخاب کنید. گفت خدمتگذار آن‌هم هستیم. در این بین اجازه دادند برای من از منزل ناهار آوردند، بین آنها مقداری گوچه درشت بود. من یک نعلبکی از آن خانم گرفته و در یک کاغذ سیگار برای دکتر فاطمی نوشتم: «آقای محترم من مدت زیادی این‌جا نخواهم ماند، یا تبعید می‌شوم و یا آزاد. میل دارم بین شما و دنیای بیرون رابطه برقرار کنم. چه کسی مورد اعتماد شماست بمن معرفی کنید.» آن کاغذ را تا

کردم و زیر چند گوجه گذاشته و به آن خانم گفتم ببرد برای آقای دکتر. گفت آقا آن بیچاره نمی‌تواند چیزی بخورد، هر چه می‌خورد قی می‌کند. گفتم خوشحال می‌شوم این گوجه‌ها را برای او ببری، برد. چند دقیقه نگذشته بود که دیدم یک کاغذ مچاله شده به پرده اطاق خورد. دکتر مرد هوشیاری بود. من حس کردم این نامه جواب من است، سربازی را هم که در راهرو قدم می‌زد فرستادم دنبال ساقی که مرد خوبی بود، من کاغذ را برداشتم. نوشته بود:

۱- دوپست تومان پول می‌خواهم، ۲- من به هیچ‌کس اعتماد ندارم، ۳- به دوستان بگویند محاکمه من نزدیک است والسلام.

سعی کردم، به فضل خداوند شخصی را یافتیم و آن‌جا استخدام کردیم که همه روزه نامه ایشان را به من برساند و هم‌چنین نامه من را به ایشان. به این شرط که به خانه من هم نیاید. از آن تاریخ تا آخرین مرحله که نامه آخری ایشان که دو ساعت بعد از شهادت ایشان به دست ما رسید اغلب روزها نامه داشتیم. این نامه‌ها غالباً روی کاغذ سیگار نوشته شده بود که به شکلی مخفی بشود و پیدا نشود، ولی بعدها کاغذهای بزرگتر هم فرستاده شد. آن کاغذهای سیگاری قابل عکس‌برداری نشد ولی مابقی الحمدلله عکس‌برداری شده حالا هم نسخه‌هایش موجود است. من نوشتم به ایشان که شما با اعتماد به من به این شخص اعتماد کنید. دوپست تومان دادم و نوشتم بعد از این هفته‌ای پنجاه تومان به شما خواهد رسید و ماورای آن موکول به درخواست شماست. و شما با اطمینان به این شخص نامه را بدهید. این جریان ادامه یافت تا آخرین مرحله - بعد نامه‌های بزرگتری هم از ایشان به دست من رسید که مطالب خوبی در آنها مطرح شده بود. در یکی از آنها می‌نویسد: به وسیله‌ای از آقای دکتر مصدق سؤال شود که وظیفه ما در این محاکمه چیست؟ آیا اینها را به افتضاح بکشانیم یا معتدل عمل کنم. من که هرگز حاضر نیستم به اعتدال رفتار کنم زیرا حساب می‌کنم اگر چنانچه جان خود را در این راه از دست بدهم در مصرف عقیده خود صرف کرده‌ام. این موضوع را در نامه دیگری هم بعد از محکومیت به اعدام به من نوشتند: که الساعه یک ساعت از حکم فرمایشی اعدام می‌گذرد ولی به جد اطهرتان اگر کوچکترین اثری در روحیه من بخشیده باشد، دوباره در آن‌جا تکرار می‌کند که چنانچه در این راه از دست بروم دقیقاً در مصرف حقیقی صرف شده است. از آن‌جا که این آقایان وفات کرده‌اند این را هم عرض می‌کنم که مرحوم دکتر در نامه شکایت کرده است از مرحوم شایگان و مرحوم رضوی. از من درخواست می‌کند اگر بتوانید از راه خانواده آنها به اینها تذکر بدهید که پیش هر سرباز گریه نکنند و پیش هر افسر مصدق بزرگ را تخطئه ننمایند و من محکوم به اعدام هستم، آنها که بالاخره پس از چندی آزاد خواهند شد چرا نهضت ملت را به باد می‌دهند. این هم مضمون یک نامه مرحوم دکتر بود. و نامه‌های دیگریست که به تفصیل دیگر نمی‌توانم تعریف کنم ولی بعضی مطالب برجسته آنها را می‌توانم یادآوری کنم. در یکی از نامه‌هایی که به مرحوم خواهرش نوشته بود، من شب آن خانم را

خواستیم به علت این که عینک همراه نداشت نامه را برای او خواندم. نوشته بود: خواهر عزیزم، محاکمه من نزدیک است قطعاً احتیاج به پول خواهد شد، من که چیزی ندارم، میل دارم از برادرم مصباح السلطان تقاضای نشود، زیرا این برادر در زندگی بیش از سیصد هزار تومان برای من خرج کرده است، دیگر از یک برادر چقدر می توان متوقع شد، همین طور میل دارم متعرض پدر زخم نشوید او سربازی بیش نیست و نزدیک به یک سال است که معاش همسر و فرزندم را متکفل شده است. بهتر است به شمشیری^۲ و احمد^۳ توانگر مراجعه بکنید اگر از آنها هم نتیجه ای حاصل نشد به برادرم سیف پور بنویسید که از آمریکا بفرستد. اگر آن هم عملی نشد به فلانی [آیت الله زنجانی] مراجعه کنید. خداوند این شخص را در زندان در عوض پدر به من عطا کرده است، من خجلت نمی کشم که از ایشان درخواست نمایم. بعد از خواندن نامه دیگر جای آن نبود که من آن خانم را جای دیگری برای طلب پول بفرستم. این بود که گفتم خانم هر چقدر خرج محاکمه باشد برعهده من ولی اگر بنا باشد که پولی به اشخاص داده شود من قول کمک در آن می دهم ولی تقبل همه اش را نمی کنم. زمانی که موقع محاکمه رسید سرهنگ بواسحاقی بود که با من از زمان پهلوی ارتباط داشت و گاهی هم از من قرض می کرد، او را خواستم به او گفتم شما را من گفتم دکتر فاطمی معرفی کند، ولی نه قبول کن و نه رد کن تا من ببینم. به مرحوم دکتر هم این را نوشتم. او نوشت من به او اعتماد ندارم ولی شما امر می کنید اطاعت می کنم. یک روز صبح متوجه شدیم آقای سرهنگ رفته اند... و بعد از ظهر متوجه شدیم که یکی از اقوام ایشان به تهمت توده ای زندانی بوده، سرهنگ رفته و با وضع بسیار بدی استعفا داده است که من ننگ دارم برای این شخص... از این طرف هم آن شخص [وکیل] مدافع شایگان و رضوی بود در محکمه. برای من محضوری بود و یکی از سخت ترین روزها گذشت تا نگذارم این اظهارات در *اطلاعات* منتشر شود. مرحوم سرتیپ قلعه بیگی معرفی شد. تلفن کردم آمد. به آن مرد جلیل و شریف پیشنهاد کردم با کمال اطاعت و با کمال افتخار پذیرفت. گفتم حق الزحمه را شما چکار می کنید. خدا شاهد است گفت: همه جا پول؟ من ایرانی نیستم؟ من مسلمان نیستم؟ دیناری نگرفت. بعد ایشان از من درخواست کرد که اتومبیلی در اختیارش قرار دهند که برود موکلش را ببیند با کمال تأسف در تهران کسی حاضر نشد اتومبیلش را در اختیار او بگذارد و به زور، من ۱۰۰۰ تومان در جیبش گذاشتم گفتم آقا تا کسی را نگهدار آن جا - بعد با احتمال به این که ایشان معلومات قضایی شان ضعیف باشد از آقای شهیدزاده وکیل رسمی عدلیه درخواست کردم شب آمد آن جا ۵۰۰۰ تومان آماده کرده بودم که به ایشان بدهم به صفت مقدمه و بیعانه نه تمام پول که ایشان هم قبول نکرد. این مرد جلیل هم دیناری نگرفت.

صدرحاج سیدجوادی: شهیدی یا شهیدزاده؟

آیت الله زنجانی: شهیدزاده. بعد نوشته هایی که در دفاع ایشان نوشته بودند... آنها را هم یک نفر پیدا کردیم و آوردیم در خانه تایپ بکند. یکی از مشکلتترین کارها این بود که من برای

احتیاط موقعی که تایپ کننده می‌رفت میل داشتم بگویم جیب او را بگردند تا مبادا نسخه‌ای را بیرون ببرد. این را هم به این شکل...

خدا آن مرد را رحمت کند. مرد شریفی است. من پیش از این که دولت مصدق ساقط شود، شش یا هفت ماه قبل از آن از بس راجع به ایشان حرفهای مختلفی شنیده بودم من به آقای دکتر مصدق راجع به این شخص پیغام دادم که آن مقدار که انتظار دارید مردم به این شخص [دکتر فاطمی] اعتماد بکنند اظهار اعتماد نمی‌کنند. مرحوم مصدق به من ابلاغ کرد «من کمال اعتماد را دارم.» این حکایت آن مرحوم است که به صورت اجمال عرض شد.

صدرحاج سیدجوادی: بسیار متشکرم از محبتتان.

یادداشت‌ها:

^۱ لازم بذکر است که دکتر علی شایگان و مهندس احمد رضوی در دادگاه نظامی، شجاعانه از نهضت ملی ایران و رهبر آن دکتر محمد مصدق دفاع کردند.

^۲ حاج حسن شمشیری از رهبران اصناف تهران وابسته به نهضت ملی بود. او بخشی از ثروت خود را وقف بیمارستان نجمیه کرد که تولیت آن با دکتر محمد مصدق بود. وجوه مزبور صرف توسعه این بیمارستان و ازدیاد تخت‌های آن گردید.

^۳ احمد توانگر نیز از رؤسای اصناف تهران وابسته به نهضت ملی بود.

مجموعه نامه‌های زندان

۱

درباره بازجویی در دادرسی ارتش

مکتوب بدون شماره

۱. آزموده در یک جلسه ۴ ساعتی دیشب و یک جلسه ۴ ساعتی امروز کار بازجویی و آخرین دفاع را تمام کرده گمان می‌کنم به او فشار آورده‌اند که زودتر اذعان‌نامه را بدهد. حالا هرچه زودتر با مشورت رفقا و آقایان بنی [ابوالفتح بنی صدر] و طب [؟]. برای انتخاب یک یا دو نفر و کیل نظامی اقدام بفرمایید که فرصت از دست نرود و ضمناً رفقا لوائح لازم را تهیه نمایند که به موقع بشود استفاده کرد.
۲. با این که بازجویی تمام شده به بهانه این که صاحب خانه‌ای که بنده در آنجا بوده‌ام مخفی است اجازه ملاقات نمی‌دهند و شاید تا موقع دادگاه هم اجازه ندهند. نمی‌دانم چه خیالی دارند.
۳. هر چه از این مطالب را مقتضی دانستید به خواهرم بفرمایید.
۴. هر چه روزنامه‌ها در باره بنده بنویسند لطفاً معلم فرمایید. با تقدیم ارادت.

۲

درباره ضرورت مبارزه علیه قرارداد کنسرسیوم

مکتوب بدون شماره

۱. از مراحم عالی کمال تشکر را دارم.
۲. درباره اقدام رفقا بنظر مخلص اگر از روی نقشه و متد منظم و صحیح باشد نه تنها موفقیت قطعیست بلکه تمام نقشه‌های حریف را خنثی خواهد کرد. فعلاً گمان می‌کنم باید نهضت اعلامیه مفصل و مدلل در خصوص اعلامیه مشترک بدهد بعد شخصیت‌های ملی. دانشگاهیان دانشجویان، اصناف و طبقات مختلف به مجلس و کلا معایب این قرارداد را تذکر دهند. بنده معتقدم موفقیت یا عدم موفقیت در این راه چندان مهم نیست. اساس اینست که نگویند با رضایت ملت ایران کار گذشته اگر بعضی از رفقا از محافظه‌کاری زیاد دست بردارند با آمادگی مردم خوب می‌شود صدا را بلند کرد.
۳. جبهه مبارزه را باید وسیع کرد و از تمام مخالفین دعوت به همکاری نمود حتی کاشانی و رفقایش.
۴. به این سادگی هم که آنها خیال کرده‌اند نخواهد گذشت یقین است اگر سران نهضت تاکتیک منظم و صحیح و [ناخوانا] داشته باشند دشمن را شکست می‌دهند انشاءالله.

۵. به رفقا و دوستان سلام دارم و با همه ناتوانی و کسالت هر کمک فکری بتوانم بکنم تا دم مرگ در اختیارتان هستم.

۳

در تعیین وکیل و...

مکتوب شماره ۱۸

۱. قلعه بیگی را به عنوان نمونه عرض کرده بودم اگر نباشد یا سرهنگ بزرگمهر یا سرهنگ بزرگ امید یا سرهنگ اخگر خودمان، سرهنگ هوشیار که وکالت عدلیه هم می‌کند، سرتیپ هوشمند افشار و سرتیپ پلاسید و سرهنگ ارفعی که عضو دادگاه دکتر [مصدق] بودند و استعفا داد و یا نظائر آنها صحبت شود که یکی دو نفر را حاضر داشته باشیم. در این مورد چون عنایت و توجه حضرت عالی را می‌دانم بیش از این عرض نمی‌کنم.

۲. از لحن اخبار و روزنامه‌ها می‌شود فهمید که تصمیماتشان چیست و علت عجله اخیرشان چه بوده آیا حضرت عالی چیزی در این قسمت به عرضتان رسیده است یا خیر؟

۳. اگر از پرونده دکتر خبری هست بفرمایید و انعکاس ابلاغیه نفت در بین مردم چه بوده است.

۴. خبر مهمی خارجی یا داخلی؟

۵. تجدید ارادت و تقدیم سلام.

۴

بازرسی در دادرسی ارتش

مکتوب شماره ۲

۱. از مراحم و توجه عالی کمال امتنان قلبی را دارم و اگر گاهی بعضی مطالب را به دیگران یا کسان خود حواله می‌دهم برای اینست که به قدر کفایت موجب زحمت حضرتعالی هستم. موضوع پول هم از آن جمله بوده و حالا هم هر طور مقتضی می‌دانید عمل فرمایید.

۲. استدعا کرده بودم به وسیله‌ای از دکتر سؤال شود که دستوری برای ما دارد یا خیر.

۳. اخباری که راجع به ما منتشر می‌شوند به خواهرم بفرمایید مرتباً تهیه و خدمتتان برساند. هر چه را لازم دانستید مرحمت فرمایید.

۴. روحیه بنده به فضل الهی محکم و قویست زیرا حق با ما است و هر که حق با او است خدا با اوست.

۵. تقدیم سلام و تمنای دعا.

۵

در اتخاذ تصمیم جهت روش مشترک نهضت برای دفاع در دادگاه میتینگ ۲۵ مرداد و سرمقاله‌ها

مکتوب شماره ۳

منظور بنده از این که عرض کرده بودم به وسیلهٔ پسر^۱ [دکتر] از ایشان سؤال شود که آیا دستوری برای کار ما دارند، یا خیر این بود که ایشان رویه‌ای را که ما باید در دفاع پیش‌گیریم روشن نمایند. حالا گمان می‌کنم نه تنها دکتر در این مورد باید اظهار نظر کنند، بلکه دوستان نهضت که احاطهٔ بیشتری به وضعیت دارند، صالح‌ترند در تعیین خطمشی دفاع. مخصوصاً این نکته را بنده با کمال صداقت و آرزوی خلوص عرض می‌کنم که به هیچ‌وجه در تعیین این خطمشی منافع شخصی ما را در نظر نگیرید که بنده مریضم، چاقو خورده‌ام، زن و بچه و خواهر و برادرم چه می‌گویند. بلکه آن چیزی را در نظر بگیرید که ما به‌خاطر حفظ و حمایت آن جهاد کرده و به این روز افتاده‌ایم. مصلحت مملکت و ملت را که می‌خواهد حیات نهضت خود را نجات دهد و آرمان و آرزوی هزارها و صدها هزار هموطن خود را بیشتر رعایت کنند. حضرت آقا، به جد اظهار هر دومان قسم که یک کلمه از آن چه عرض کردم مجامله و تعارف نیست. درست است که من رنج فراوان در این مدتِ مرض و قبل از آن کشیده‌ام ولی آرزو دارم که نفس‌های آخر زندگی‌ام نیز در راه نهضت و سعادت هموطنانم صرف شود. به هر حال در دادگاه، ما می‌توانیم بسیاری از حقایق را فاش کنیم. داغ باطله بر کنسرسیوم و حامیان او بزنیم. ممکن است نگذارند منتشر شود و باطلاع عامه برسد: از یک طرف می‌شود محرمانه چاپ و پخش کرد. و از طرف دیگر گوش به گوش خواهد رسید. بر فرض که هیچ‌کس هم نفهمد و صدای ما را خفه کنند در تاریخ و در پرونده باقی خواهد ماند. و فردای روشن ممکن است مورد استفادهٔ نسلهای آینده و هم‌چنین نسل معاصر قرار بگیرد و راه دیگر هم این است که معتدل و ملایم حرف بزنیم و بگذریم. یا مثل (ریاحی) طلب عفو و بخشش کنیم و چند سال زندان برای ما حسب‌الامر تعیین نکنند.^۲ زیر بار شق آخری هرگز بنده نخواهم رفت، حتی اگر آن چه را دلشان بخواهد دادگاه رأی بدهد. حال (دکتر) و رفقای نهضت با مطالعهٔ جواب کاغذ و راهی را که بنده باید ببینیم معین نمایند که طبق آن عمل شود. به‌علاوه اصولاً افرادی که در یک دسته هستند غیر از این طریق مجاز نیستند راه دیگری انتخاب نمایند و می‌توانم اکنون که بازپرسی من تمام شده به حضرتعالی عرض کنم که از جریان میتینگ (دکتر) کاملاً مطلع بود. حتی مقالات روزنامه را هم که تا آن وقت هرگز من به‌دکتر نشان نمی‌دادم، در آن سه روز خودم جمله به جمله مقالات را برای او خواندم. در چند مورد هم نظریات اصلاحی داشت در حضور خودشان اصلاح کردم و برای چاپ فرستادم. ولی بطوری که می‌دانید یک کلمه در این باب به احدی نگفته و نخواهم گفت و جنابعالی می‌توانید به‌وسیله‌ای صحت این عرایض را از او جویا شوید.

۶

دربارهٔ قرارداد کنسرسیوم و ...

مکتوب شماره ۱۷

۱. اگر اعلامیهٔ نفت صادر شود رفقا چه نقشه‌ای برای جلوگیری از اجرای این جنایت دارند برای این که همهٔ مقاومتها باید در این جا صرف شود.^۳
۲. از پسر دکتر جويا شديد که جريان زیر پرده کار پدر چیست و این که می‌گویند آزاد می‌شود صحت دارد یا خیر.
۳. نامهٔ ضمیمه را به خواهر فوری لطف فرمایید و از او بخواهید که تا سرکار اجازه ندهید، اخوی از تهران نرود زیرا ممکن است با او کار داشته باشم مخصوصاً تمنی دارم این قسمت را جداً و مصرأ از او بخواهید که اخوی قبل از این که من بنویسم نرود.
۴. مجلس چه وقت باز می‌شود.
۵. با تقدیم سلام و تجدید ارادت حضور حضرتعالی و رفقا.

۷

در تقاضا از وکیل مدافع

مکتوب بدون شماره

۱. هنوز چیزی برای ابلاغ نیاورده‌اند هر وقت آوردند به دستور جنابعالی عمل خواهد شد در این مورد تشکرات قلبی خود را مجدداً تقدیم می‌نمایم.
۲. دستور فرمایید از روز تشکیل مجلس، خلاصه یا متن مذاکرات آن را برای مخلص بفرستند. ضمناً بفرمایید چه روزی افتتاح می‌شود.
۳. به قلعه بیگی بفرمایید از حالا با توجه به مطالب بازجویی که عرض شد، دفاع خود را آماده کند و مخصوصاً در قسمت عدم صلاحیت دادگاه نظامی از رساله که نهضت چاپ کرده و دفاع دکتر در تجدیدنظر است استفاده نماید. البته اینها که بنده عرض می‌کنم من باب یادآوریست و گرنه می‌دانم حضرتعالی به همهٔ این مطالب توجه دارید.
۴. تجدید ارادت و تقدیم سلام.

۸

اعضای سازمان نظامی حزب توده در زندان

مکتوب بدون شماره

۱. دیشب آزموده آمده بود قرار شده ترتیب ملاقات خواهر و خانم داده شود. امروز هم تیمسار سطوتی^۴ برای ملاقات آمد.
۲. ادعای ابلاغ شد. طبق دستور اقدام بعمل آمد ولی از قراری که سرهنگ رئیس دادگاه که امروز به ملاقات بنده آمده بود و آدم مفلوک و بیچاره‌ایست گفت سرهنگ شاهقلی در

روزنامه کیهان گفته است که من مریضم و نمی‌توانم قبول کنم اگر این‌طور جریان باشد، اسباب تعجب است با این وصف بنده به او گفتم به مشارالیه مراجعه نماید که رد یا قبول را اطلاع دهد. به سطوتی هم گفتم به وسیله خواهرم به حضرتعالی عرض کند که قلعه بیگی را بفرمائید قبولیش را اطلاع دهد. هر اقدامی در این خصوص لازم است باید در ظرف همین دو روز بشود که مهلت قانونی نگذرد و به محذور گرفتار نشویم.

۴. ضمن صحبت با آزموده قرار شد که مانع ملاقات با دو نفر رفیقمان برطرف گردد ولی هنوز اقدام نکرده است.^۵

۵. آزموده خودش گویا در دادگاه حاضر نشود و کسی را بفرستد. دیشب لحن ملایم و مؤدبی داشت.

۶. زندان این‌جا پر از سرهنگ و سرگرد و سروان است و بساط شلاق و دستبند براهست.^۶

۷. تسبیح رسید.

۸. معذرت از مزاحمت فراوان و تقدیم سلام.^۷

۹

در مشاوره با علی شهیدزاده و مراجعه به وکلای مدافع

مکتوب شماره ۱۵

قربانت شوم زیارت رقعۀ شریفه برای مخلص همیشه موجب خرسندی و مسرت است همیشه سلامتی وجود عالی را از خداوند متعال مسألت دارم.

درباره این‌که آقای [علی] شهیدزاده گفته‌اند سه نفری به وکلایی که اسم برده‌اند رجوع کنیم مشکل اینست که هنوز میان ما ملاقات برقرار نشده به علاوه خود بنده هم با این ترتیب که با اشخاص مذاکره نکرده رجوع بشود موافق نیستم. هر کس را مصلحت می‌دانید باید قبلاً در خارج با آنها صحبت شود که در صورتی که می‌پذیرند رجوع کنیم. این نکته بسته به امریۀ حضرتعالی است و مشورتی که دوستان بدهند. درباره دفاع بنده، هنوز تصمیمی نگرفته‌اند. نتیجه را عرض خواهم کرد.

منتظر مطالب مربوط به آن شخص هستم که آقای سعید [فاطمی] تهیه کند و نامه را هم به طریقی که میسر باشد تهیه گردد...

خواهشمندم لطفاً سلام بنده را به خواهرم ابلاغ فرمایید. دفعه آینده نامه ایشان را می‌نویسم تبلیغ ارادت بنده به رفقا منوط به لطف عالیست با تجدید تشکر و تقدیم ارادت.

۱۰

در ضرورت شکایت به مجلس

مکتوب بدون شماره

۱. اگر ممکن باشد درباره شاهقلی توضیح بیشتری مرحمت فرمایید.

۲. قلم و کاغذ لطف فرمایید.
۳. به خواهر بفرمایید برای ملاقات اقدام جدی کند و حالا که مجلس باز شده از این عمل جنایت‌آمیز که مریضی را بکلی بی‌خبر و دور از خانواده‌اش گذاشته‌اند شکایت کند اگر هم اثر نداشته باشد در پرونده باقی خواهد ماند.
۴. وضع مزاجیم در ۴۸ ساعت اخیر به طرز بی‌سابقه‌ای مختل شده است تفصیل را [حامل] عرض خواهد کرد.
۵. چند روز است در این‌جا عده‌ای سرهنگ و سرگرد بازداشت و تحت شکنجه قرار دارند.^۸
۶. در انتظار دستور رفاقت هستم و عرض سلام خدمت همهٔ دوستان دارم.
۷. با تقدیم سلام و تجدید ارادت

۱۱

دربارهٔ لایحهٔ دفاعیه

مکتوب شماره ۱۴

قربانت شوم در نظر داشتم که از مجرای معمولی خودمان عریضه‌ای عرض کرده و از بذل مرحام و شفائی که عنایت کرده بودید تشکر کنم ولی دوست عزیز مشترکمان تشریف آوردند و مذاکرات امروز را فرمودند و ضمناً وسیله‌یی به بنده مرحمت نمودند که به تجدید ارادت و تقدیم سلام مبادرت ورزم در جواب مطالبی که به من فرمودند جمله‌ای را که عرض کرده‌ام این‌جا تکرار می‌کنم تمام جریان در اختیار حضرتعالی قرار خواهد داشت به هر کس مقتضی می‌دانید نگاه کند خودتان مرحمت فرمایید و هر تصحیح و حذف و زوائد مطلقاً به دستور عالی خواهد بود. ضمناً گرفتاری تیمسار^۹ هم در خواندن پرونده و دیدن بنده طور است که جداگانه اگر بخواهند با اشخاص تماس بگیرند میسر نخواهد شد. بنده لازم نمی‌دانم از بذل الطاف و مرحام حضرتعالی تشکر کنم زیرا تشکر به گمانم کلمهٔ نارسایی محسوب خواهد شد فقط امیدوارم حاصل این مجاهدات به حال کشورمان مفید باشد. مجدداً قاصد شنبه خدمتتان می‌رسد که اگر امری باشد و یا اطلاعی تازه خدمتتان رسیده مخلص را هم بی‌خبر نگذارید. ارادت‌مند.

۱۲

آمادگی برای دفاع و تعیین وکیل

مکتوب بدون شماره

۱. قلعه بیگی آمد و مذاکره کردیم فردا هم خواهد آمد.
۲. شاهقلی به محکمه نوشته که فعلاً معذرت می‌خواهد نمی‌دانم چرا این کار را کرده و بنده اگر مطمئن به قول پسر دکتر نبودم اصلاً او را معرفی نمی‌کردم حالا هم دستور فرمایید اگر امکان داشته باشد او را حاضر کنند.

۳. از نظریه دکتر بنده را مطلع نفرمودید.
۴. از نظریه دو نفر رفقا [دکتر شایگان و مهندس رضوی] بی خبرم زیرا هیچ یک از وعده‌های آزموده عملی نشده است.
۵. وضع مزاجی به لطف و دعای خیر حضرتعالی کمی بهتر است و به معالجه جدی‌تر پرداخته‌اند.
۶. نمی‌دانم رفقا لویحی تهیه دیده‌اند یا خیر.
۷. با تقدیم و سلام و تجدید ارادت از این همه مزاحمت نمی‌دانم با چه زبان تشکر کنم.

۱۳

تهیه لایحه دفاعیه

مکتوب بدون شماره

قربانت گردم. تقدیم سلام مخلصانه با تجدید ارادت قلبی:

۱. همان‌طور که به عرض رسیده، در این هفته وضع مزاجی وخیم بود، ولی امروز به مرحمت عالی و بر اثر لطف و دعای حضرتت، قدری بهترم و اگر مراقبت کنند امیدوارم به جدی که در شرایط موجود ممکن است بهبودی حاصل شود.
۲. از عنایتی که در تهیه لایحه می‌فرمایید، جز شرمندگی وسیله تشکر ندارم.
۳. بقیه را توسط «قلعه بیگی» تقدیم کردم، هر طور که مقتضی می‌دانید و با نظر هر کس مصلحت باشد اصلاح فرمایید. در صورتی که حالم مساعد باشد دنباله‌اش را خواهم گرفت.
۴. لطفاً به خواهرم اطلاع فرمایید که حالم رو به بهبودی است، چون شنیده‌ام خیلی اظهار نگرانی کرده است.
۵. اوراق تقدیمی جدید را هم در صورت امکان بفرمایید تهیه نمایند، یا دکتر عبدالله^{۱۰} نظری بیندازند.
۶. لایحه دفاعیه دکتر را^{۱۱} آورده بودند خواندم. خدا به این پیرمرد بزرگوار، طول عمر دهد که واقعاً نمونه و سرمشق کامل برای همه است.
۷. تبلیغ عرض سلام ارادتمندانه خدمت رفقا، موکول به توجه عالی است.
۸. هر عرضی داشته باشم مستقیماً حضور مبارک خواهم کرد. قربانت.

۱۴

مشکلات مالی

مکتوب شماره ۱۰

۱. قلعه بیگی مرحام عالی و بذل توجهتان را گفت در مقابل این همه لطف چه می‌توان گفت.

۲. قبل از ماشین شدن دستور فرمایید به دقت بخوانند زیرا من مجال دوباره خواندم نداشته‌ام و چه بسا که افتادگی و حشو و زوائد داشته باشد.
۳. خواهر از این که در این کارها ممکن است از پول به زحمت بیافتد پیغام داده بود. گفتیم [هزینه] وکیل دوم را سطوتی میدهد و اگر برای این موضوع زحمتی داشت و از برادران کمکی نرسید از پدر بزرگوار، حضرتعالی، استمداد نماید. ولی از قرائن معلوم است که احتیاجی نخواهد داشت اگر احتیاجاً پیدا کرد حضرتعالی حاج ش. بانو [؟ کذا] از قول بنده با امریّه خودتان دستور کمک بفرمایید.
۴. درباره تأخیر انداختن دادگاه یا جدا کردن پرونده از آن دو نفر با دوستان مشورت بفرمایید و نظریه خودتان را هم مرقوم دارید چون بنده هنوز خود نتوانسته‌ام نسبت به فوائد و مضار کار تصمیمی بگیرم.
۵. اگر خبر تازه داخلی یا خارجی حضورتان عرض شده مخلص را هم بی‌اطلاع نگذارید. تقدیمی را لطفاً به خواهر مرحمت کنید اگر جواب داشت دریافت گردد.
۶. قلعه بیگی انصافاً مرد شریفی است از بواسحاقی چیزی نفهمیدم.
۷. از عمل آقا صالح خیلی متعجب و متأسفم (با این لباس به محشر نمود خواهد کرد).
۸. وضع مزاجی کمی مجدداً مختل شده ولی به همّت و کرامت اجداد طاهرین همیشه متوسلیم.
۹. تقدیم بهترین ارادت قلبی و تجدید سلام مخلصانه.

۱۵

وخامت وضع مزاجی

مکتوب بدون شماره

۱. وضع مزاجی مخلص به قدری خراب است که مرا حتّی از خوردن یک قطره آب ممنوع کرده‌اند.
۲. به کلی از نوشتن بقیه یادداشتهای دفاعی محروم مانده‌ام و بهتر است بنده را با همین وضع به محکمه ببرند.
۳. چند روز است قلعه بیگی سر وقت نیامده گمان می‌کردم ناخوش باشد امروز وکیل دومم رفته بود منزل ایشان و نبوده شاید فردا بیاید و مؤدّه سلامتی و زیارت حضرتعالی را بیاورد.
۴. جزوه مرحمتی را خواندم گمان می‌کنم در وضع فعلی جبهه مبارزه را نباید وسیع کرد زیرا به نفع دشمن است.
۵. از دو نفر رفیقی که این‌جا هستند خبری نرسید که چطور می‌خواهند دفاع کنند آیا وضع مشترک داریم یا مثل بازپرسی ضعف نشان خواهند داد.
۶. به دکتر ع. [دکتر عبدالله معظمی] و برادرش و سایر دوستان عزیز سلام دارم و دعای خیرشان را برای این وضع وخیم مزاجی طلب می‌کنم. با تجدید ارادت و سلام.

۱۶

تشویش!

مکتوب شماره ۱۶

۱. پول زیادی دارند شما برای مخلص بگیرید.
۲. راجع به قلعه بیگی صحبت کنید.
۳. تماس با بنده را به وسیله‌ای که ممکن باشد حفظ کنید.
۴. سلام و ارادت فراوان.

۱۷

دادگاه سری بدوی نظامی: حکم اعدام

مکتوب شماره ۱۱

قربانت شوم پس از تقدیم ارادت و تجدید سلام جریان کار ما از قرار است که به عرضتان رسیده و این حضرات آخرین زهر خود را پاشیدند. ولی به جدّ بزرگوار هر دو مان در این موقعی که یک ساعت از صدور رأی دستوری می‌گذرد یک ذره ناراحت نیستم زیرا اگر آن افتخار را پیدا کنم که در راه وطنم این نیمه جان را بگذارم درست در راه و مصرف حقیقی خودش صرف شده است حالا منتظریم ببینیم بازی تجدیدنظر به کجا می‌کشد. قطعاً یک چنین رأیی در آنجا هم صادر خواهند کرد و بیشتر از سابق خودشان را مفتضح و رسوا خواهند کرد. درخواستی که از حضرتعالی دارم اینست که خواهرم را تسلی بدهید که نگران نباشد زیرا آن بدبخت خیلی ناراحت خواهد بود و از او هم بخواهید که خانواده‌ام را از نگرانی بیرون آورد زیرا آنها نمی‌دانند که چه وضعی است و تاب و تحمل شنیدن این خبرها را ندارند. خدمت رفقا سلام دارم و از مراحم جنابعالی کمال امتنان را تقدیم می‌کنم.^{۱۲}

مخلص جنابعالی و ارادتمندان.

۱۸

من و دل گرفتار شویم چه باک/ غرض اندر میان سلامت اوست

مکتوب شماره ۱

قربانت شوم زیارت دست‌خط شریف مثل همیشه موجب کمال مسرت بنده شد. امیدوارم مزاج مبارک همواره سلامت بوده و لطف و مرحمتتان را همیشه خدای بزرگ برای ما نگهدارد، حال مزاجی مخلص این چند روزه اتفاقاً بهتر از سابق است مثل این که مزاج بنده با حوادث سازگار است غرضی که داشتم دو مطلب بود یکی این که رفیق مشترکمان و کیل بنده را بفرمایید خدمستان برسند و ضمن تقدیم سلام ارادتمند به ایشان بگویید از حالا با مشورت آقای... و رفقای دیگر لواط تجدیدنظر را حاضر کند و منتظر نشیند زیرا کار این‌ها معلوم نیست شاید این دفعه عوض ده روز پنج روز بیشتر وقت ندهند شاید مدتها طولش

بدهند به هر صورت باید آماده بود گو این که در این دادگاه هم فایده‌ای ندارد ولی چون پایه کار ما در تمیز [مقصود دیوان کشور است] است این دفعه باید شالوده را محکم گرفت. عرض دوم بنده اینست که یکی دو نفر وکیل برای تمیز فکر کنیم که به موقع آماده باشند. البته توجه حضرتعالی را چون به عرایض مخلصان می‌دانم من باب تذکر عرض کردم ضمناً نمی‌دانم علت این شدت و حدت حضرات در صدور یک چنین رأی از دادگاه بدوی چه بوده و عکس‌العمل خارج آن چیست. به دو نفر رفقا گفته شد امروز تجدیدنظر داده‌اند حضرتعالی از راه خانواده‌شان بفرمایید به آنها بگویند خیلی کم ظرفی از خود نشان ندهند چنانچه امروز شنیدم رضوی پیش سربازها گریه کرده است این کار خوب نیست در دادگاه هم بسیار بد یک حرف زده و اعمال مصدق را تخطئه کرد نتیجه‌اش را هم دید بنده از او توقع چنین ضعفی را نداشتم. رفیقش هم در محکمه ضعیف بود اما نه این مقدار. توصیه فرمایید ارزش مبارزات مردم را خراب نکنند آنها اقلماً امید نجات دارند که مخلص با این وضعیّت امید را هم ندارم.

من و دل گرفتار شویم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست با تجدید سلام خدمت دوستان و تقدیم ارادت قلبی حضور عالی.

۱۹

دادگاه تجدیدنظر نظامی

مکتوب بدون شماره

قربانت شوم با تجدید ارادت و تقدیم سلام قلبی. هیچ بیانی قادر به تشکر از مراجع می‌ذوله نیست. دیشب ۵ ساعت گرفتار بودم، هنوز در پیچ و خم صلاحیت هستیم ولی به هر حال گمان می‌کنم تا پنجشنبه عصر کارشان را تمام کنند. چون هزار مرتبه از دادگاه اولی بدتر است. به هر صورت مثل همیشه به خدای بزرگ امید و به ائمه اطهار متوسلم.

۲۰

در تأیید حکم اعدام^{۱۳}: امید به دیوان کشور

مکتوب شماره ۷

قربانت شوم از الطاف پدرانۀ حضرتعالی هیچ موردی برای بکار بردن الفاظ و کلمات معمولی نمی‌بینم زیرا از این همه بذل توجه و عنایت به هیچ زبانی نمی‌شود تشکر کرد به هر صورت فعالیت‌های شبانه روزی آقا بالاخره نتیجه بخش گردید و آنها را که می‌خواستند توی این شلوغی حسابی هم تصفیه کرده باشند ناکام ساخت و گرنه که آنها تمام مقدمات کارشان حاضر بود و آزموده صریحاً در دادگاه گفت که چنین و چنان خواهد شد. منتهی در برابر این همه فشاری که به ارباب وارد آمد نتوانست بیش از این مقاومت کند ولی چه پرونده‌ای به دیوان کشور می‌رود. ننگ تاریخ، ننگ قضاوت. و بسیار خواندنی و

تماشایی. اگر دشمن ترین قضات آن جا بنشینند به یک محاکمه مطبوعاتی که طبق قانون مطبوعات از شش ماه تا دو سال مجازات دارد اگر همه دلائل ما را به چیزی نخرند و بر فرض که بنده وزیر نباشم و سیاسی هم نباشم که به زلف یار بربخورد، هیچ کار دیگر نخواهد توانست بکند^{۱۴}. [تأکید از ویراستار است] آقای سعید همشیره زاده صورتی برای دادن وکالت به چند نفر فرستاده بود که بنده امضاء کنم ولی بنده پیش از آن که حضرتعالی در این باب بفرمایید به چه کسانی باید وکالت داد اقدامی نکردم و منتظر دستور باقی خواهم ماند البته آقایان د.ع.م؛ ا.ع؛ و.ص.^{۱۵}] در این باره می توانند به حضرتعالی اشخاص را معرفی کنند آقای بنی^{۱۶} هم اشخاصی را می شناسند و از همه بهتر خود آقای ش... [علی شهیدزاده] مشاور خوبی است که چه اشخاصی با او می توانند درباره این پرونده همکاری کنند ولی آن فرمولشان را که به اشخاص ناشناس مراجعه کنم تأیید نمی کنم و ضمناً در نظر دارم سرهنگ بهروز و سرهنگ امین پور را هم ضمیمه کنم چون از دوسیه و تخلفات قانونی آن اطلاع کافی دارند در هر صورت بسته به دستور و اوامر عالیست فعلاً تفضلات الهی که افتخار شناسایی حضرتعالی در زندان نیز یکی از آنهاست این پرونده را از چنگ جلادان بیرون کشید و در خارج همه کار می شود کرد و به نظر بنده قبول تمیز بر عفو رجحان دارد. تمنی دارم سلام قلبی بنده را به همه دوستانی که در این راه بذل مرحمت کرده اند ابلاغ فرمایید ولی اگر جانی باقی بماند همیشه برای نثار در راه منافع مملکت آماده است.

۲۱

تقاضای رسیدگی فرجامی در دیوان کشور

مکتوب بدون شماره

قربانت شوم ضمن تجدید ارادت و تقدیم سلام قلبی همواره سلامت و سعادت آن وجود عزیز را از قادر متعال مسألت دارم. حال مخلص متأسفانه بعد از تب شدید گریپ چند روز اخیر خوب نیست اعصابم فوق العاده ناراحت و وضعیّت طوریت که مجدداً خونریزی تازه ای را وعده می دهد و این دفعه اگر خدای ناکرده خونریزی شروع شود با ضعف و نقاهتی که از تب باقی مانده نمیدانم چه خواهد شد. بهر صورت توسّل به خدای بزرگ دارم هر چه را مقتضی و مصلحت بداند، استقبال می کنم. همان طوری که عرض شد از این ها هنوز خبری درباره فرجام نیست و این که خواهر گفته اند که دکتر غ... [غلامحسین مصدّق] گفته هنوز به پدرش از دیوان کشور ابلاغ نشده حرف غیر منطقی و نامعقول است. چندین نامه بر سر پرونده او تنها برای ملاقات با وکلایش بین دیوان کشور و دادرسی ردّ و بدل شده. لویح دفاعی خود را نیز، دکتر، و هم وکلای او داده اند. یا خواهرم متوجّه نشده اند یا دکتر غ. قضیه را درست درک نکرده است گمان می کنم اگر حضرتعالی مطلب را با ش. ز. [شهیدزاده] یا ا. م. ع. [؟] در میان بگذارید از نظر قضائی آقا را روشن خواهند کرد. بنده نگرانی ندارم اما

ممکنست آزموده و رفقایش ناگهان ما را در بن‌بست بگذارند که موضوع فرجام از بین برود و تأخیر اجرای حکم با یک درجه تخفیف را جلو بیاورند بنده اطمینان دارم که خود حضرتعالی متوجه جوانب کار هستید ولی تذکر موضوع را نیز بنده بی‌ضرر دانستم که مشورتی از ش. ز. [شهیدزاده] بشود به‌خصوص که او به جریان پروندهٔ دکتر هم کاملاً آشناست. خدمت دوستان معظم ابلاغ تجدید ارادت بنده منوط به توجه عالی است. ارادتمند.

۲۲

فرجامخواهی نافرجام: ممانعت شاه^{۱۷}

مکتوب شماره ۱

قربانت شوم معذورم خواهید داشت از این که وقت و بی‌وقت مزاحم اوقاتتان می‌شوم و هر مشکلی پیش آید فوراً دست توسل به دامان پدر روحانی دراز می‌کنم. بنده از مدتی به این طرف احساس می‌کردم که ممکن است روز آخر در بن‌بست ما را قرار دهند و بالاخره هم معلوم شد حدس به خطا نبوده است. به هر حال در برابر وضعیتی موجود اگر بتوان اقدامی کرد که یک نیمه شب حکم را اجرا نکنند باز جای امیدی باقی است. آن دیگر بسته به اقدامات و دستوراتیست که صادر فرمایید و از خارج عمل شود. هنوز بنده نمی‌دانم این کسانی که می‌گویند با خود ایشان حرف زده‌اند چه کلمه‌ای شنیده‌اند که اطمینان بخش باشد و شنونده کیست و چه می‌گوید. همانطوری که عرض کردم آقای سعید خواهرزاده چون جوانست و تجربه‌اش خیلی کافی نیست به هر حرفی اعتماد می‌کند. از این رو به اطمینانهایی که به او داده می‌شود، بنده خیلی امیدوار نیستم. تشخیص صحت و سقم آن با حضرتعالیست که به وضع خارج کاملاً آشنایی دارید.

عرض دیگرم که فراموش کرده‌ام تاکنون بنویسم اینست که برای انتشار مقالات باختر/امروز یک پرونده هم به اتهام اهانت در دادسرا درست کرده‌اند. قبل از دادگاه تجدیدنظر یک روز بازپرس شعبه ۲۷ به اسم تقی‌زاده این‌جا پیش بنده برای بازپرسی روی همین موضوع آمده و معلوم شد که این پرونده سابقهٔ اقدام یک‌ساله دارد و از یک‌سال پیش در جریان بوده است دو روز پیش هم مجدداً برای بازپرسی آمد. منظور بنده از ذکر این مطلب اینست که با مذاکره با آقای شهیدزاده و بنی‌صدر و دیدن بازپرسی و پرونده بلکه بشود اقدامی کرد که این دو پرونده را بهم مرتبط ساخت یا بنده را از این‌جا به بیمارستان کاخ دادگستری کشانید. دیگر این قسمت بسته به همت آقای بنی‌صدر و آقای شهیدزاده و سایر رفقا است زیرا این‌هم یک طریقه ممکنست محسوب شود فعلاً بیش از این مزاحم نمی‌شوم و در انتظار مرقومه عالی هستیم بنده از ردّ فرجام نگران نیستم. نگرانی بنده اجرای ناگهانی حکم است. قربانت.

۲۳

«هر دقیقه بیم خطر»

مکتوب شماره ۱۲

قربانت شوم با تقدیم سلام و تجدید ارادت لابد اظهارات دیروز آزموده به عرضتان رسید و این که تصریح کرده است که حکم دادگاه تجدیدنظر به موقع اجرا گذاشته خواهد شد. با این که خواهرم صبح این جا آمده بود و مرا مطمئن ساخته که اطمینان کافی به او داده‌اند، ولی بنده نمی‌دانم کی این اطمینان را به او داده و چقدر می‌شود به آن ترتیب اثر داد اینست که با عجله خواستم این مختصر را حضورتان عرض کرده و بدانم در چه وضعیتی قرار دارم زیرا الان یک حکم قطعی در دست اینهاست و هر دقیقه شب و نیمه شب می‌تواند به موقع اجرا بگذارند مگر این که برای شخص حضرتعالی اطمینانی وجود داشته باشد. به صحبت‌های آقای سعید [فاطمی] همشیرزاده این قدرها نباید مطمئن شد. الان ما در برابر بن بست که بنده پیش‌بینی می‌کردم واقع شده‌ایم و خدا داناست که چطور ممکن است از این بن بست بتوان راهی پیدا کرد. به هر صورت اگر آنها نیت اجرا داشته باشند فرصت کم است و اگر هم در حال خوف و رجا نگهدارند هر دقیقه بیم خطر وجود دارد. حضرتعالی تحقیق فرمایید که تا چه حد به اطمینانی که داده شد می‌توان تکیه کرد و آیا کسی که مستقیماً با او صحبت کرده چیزی خدمتشان عرض نموده یا تمام حدسیات است. در انتظار زیارت دست خط شریفه هستیم.

۲۴

«شیر را هر چند در زنجیر نگهدارید، ممکن نیست گربه شود»

مکتوب شماره ۹

با تقدیم صمیمانه‌ترین مراتب اخلاص و ارادت. از اظهار محرم و ابراز الطاف پدران حضرتعالی به قدری شرمسارم که اگر بخواهم واقعاً تشکر کنم هیچ جمله و عبارتی را که بتواند مکنونات قلبییم را تعبیر نماید نمی‌توانم بگویم. از جریان بنده که گمان می‌کنم کم و بیش با اطلاع هستید. این پرده رسوایی آخر برای تکمیل صحنه چاقو زدن جلو نظمیه لازم بود و به نظرم خواست خدا اینست که روز به روز رسواترشان کند. به هر حال وضعیت با هر جان‌کندنی هست (البته از نظر مزاج) می‌گذرانم ولی به جد بزرگواریان قسم که اگر خیال کنید به قدر سر سوزن این لوطی بازیها در اراده و روحیه مخلصان تأثیر داشته باشد اگر حمل بر خودستایی نشود عرض می‌کنم (شیر را هر چند در زنجیر نگهدارید ممکن نیست گربه شود) از این حیث خیالتان راحت باشد هر حکمی می‌خواهند بدهند. آن هم بی‌اثر است. تا زورشان برسد همین آش است و همین کاسه. روزی هم که زورشان شکست یک تائیه هم نمی‌توانند ما را در بند نگهدارند. ولو این که صد سال حبس حکم صادر کرده باشند. تمنی دارم همین معنی را به کسان من که حضورتان شرفیاب می‌شوند ابلاغ فرمایید که

بیهوده ناراحت نباشند. دربارهٔ ارجاع عرایض به حضور شریف یقین بدانید که از همه کس حضرتعالی را به خود نزدیکتر می‌دانم و کوچکترین ابائی در این که جسارتی و زحمتی باشد عرض کنم ندارم و فراموش شدنی نیست که همین بذل عطوفت و توجهات معنوی و دعای خیر و مؤثر جنابعالی گذشته از زحمات دیگر چقدر در بهبود حال و تقویت روحی و مزاجی ارادتمند مؤثر بوده است. حقیقتاً همان‌طور که تشخیص داده‌اید این قلعه بیگی یک پارچه شرف و مردانگی است و چطور من می‌توانم نعمت‌هایی را که در این زندان که آن قدر همه از دستش می‌نالند فراموش کنم. افتخار معرفی حضوری به جنابعالی و آشنایی با همین تیمسار عزیز که شاید در نوع خودش کم نظیر است. ابلاغ سلام گرم و آتشین بنده حضور دوستان مخصوصاً آقایان د. ع. [دکتر عبدالله معظمی]، ا.ع. [؟]، ص.ا. [؟]، بسته به عنایت و توجه آن سرور ارجمند است. به خواهرم بفرمایید ابدأ متأثر نباشد برعکس افتخار کند که برادرش واسطه و دلال فروش و وطنش نشد و به احساسات و عقاید جامعه سر تعظیم و تکریم فرود آورد. تمام مردم این کشور که شرف دارند، برادر او امروز بشمار می‌آیند ولی در غیر این صورت یک برادری داشت که از خجالت، هیچ جا نمی‌توانست خود را معرفی کند. قربانت.

شامگاه قبل از اجرای حکم اعدام

مکتوب شماره ۱۳

قربانت می‌روم [مخاطب نامعلوم]، در طول این پانزده ماهی که هر روز آن به اندازهٔ قرنی بر من گذشته است بارها تصمیم گرفته و حتی نامه‌ای هم تهیه کرده و خواسته‌ام به حضورت تقدیم کنم اما هر دفعه پایم در مرحلهٔ اجرای تصمیم سست شده و پیش خود اندیشیده‌ام که جز ایجاد تأثر بیشتر در روح حساس و قلب مهربان شما چه فایده‌ای برای عمل متصور خواهد بود و اگر منظور هم این باشد که شما را بیاری طلبم و نجات خود را از این وضعی که نه من قدرت وصف آن را دارم و نه شما طاقت شنیدن و خواندن این سرگذشت رقت‌انگیز را بخواهم، بدون تردید پیش از آن که من یک چنین تمنائی بکنم شما تمام آن چه را در قوه و اختیار دارید برای رهایی ارادتمند مریض و محبوس و محکوم، خود بکار برده و می‌برید و در حقیقت حیقم آمد که آن همه بزرگواری و سعی و مجاهدت بی‌ریاء شما را یا بخواهش و استدعایی آلوده کنم یا از ارزش آن لطف و جوانمردی با بکار بردن چند عبارت خشک و مبتذل که عنوان تشکر را خواهد داشت بکاهم زیرا شما برای جلب تشکر و امتنان من اقدام و تلاش نمی‌کنید. شما مقداری از این رنجها را کشیده‌اید معنی محبوس و مریض را می‌دانید و به تمام مفاهیم این کلمات آشنایی دارید. شما خوب طعم تلخ زندان را چشیده‌اید و آشنا هستید که ماهها در را به روی یک موجود محروم و مریض ببندند و از کسان و دوستان بی‌خبر باشد و با دنیای زنده‌ها کمترین ارتباط و آشنایی نداشته باشد، چه معنی می‌دهد. شما که به روحیات ارادتمند خودتان کاملاً آشنا هستید، می‌دانید اگر من

بگویم دیگر از این زندگی سراسر رنج، از این حیات قرین نکبت و ادبار، از این عمری که هر دقیقه‌اش با درد و مرض و نگرانی و اضطراب همراه است، سیرم و فقط بخاطر اشک چشم زن و خواهرم ادامه این عذاب جانفرسا را تا به امروز هم تحمل کرده‌ام، اغراق نگفتم. پانزده ماه عمری را که من پشت سر گذاشته‌ام بعد از درد و رنجی که از آن گلوله کشیده‌ام جز جان سختی عجیب و مقاومت در برابر مرگ هیچ چیز دیگر نبوده است و اکنون که شیخ مرگ بالای سرم آمده و شمشیر (داموکلس) موازی گردنم قرار گرفته، خودم حیرت‌زده هستم که چرا آخرین نفس‌ها این قدر طولانی شد و کیست که از این نوع شکنجه یک موجود ناتوان و ناخوش و محتضر لذت می‌برد. معذرت می‌خواهم از این که برخلاف نیت قلبی خودم وارد در بحثی شده‌ام که ممکن است روح حساس شما را نیز از رنج و عذاب من سهمی برساند و خاطراتان را که میدانم از این ماجرای من آزرده است، آزرده‌تر سازد. [-] ^{۱۸} همین قدر عرض می‌کنم که از اولین لحظه‌ای که با من بعد از دستگیری حرف زد به او گفتم اگر کاری برای نجات من بشود فقط... ساخته است و بس زیرا صراحت و شجاعت اخلاقی شما را مهمتر از همه آن لطف و مرحمت قلبی که به من دارید می‌دانستم و الان هم کم و بیش خبر دارم که در وضعیت موجود با چه شهامت و قدرت روحی در معرکه نجات یک دوست غریق خود سعی و تلاش می‌کنید آقای... من راجع به گذشته هیچ حرف نمی‌زنم ولی شما راهنمای مبارزات و جانفشانی‌هایی بودید که در دوره چهاردهم از مجلس همفکرانی را که در بیرون داشتید اداره می‌کردید از ایامی که در پاریس بودید و می‌دیدید که در آن شرایط سخت باز هم هر چه امکان داشت مضایقه نمی‌شد چیزی عرض نمی‌کنم اگر همه گذشته‌ها را از یاد ببرند و دستگاه حاضر با من آن معامله‌ای را بکنند که نه با هیچ محکومی کرده و نه سابقه دارد که با هیچ بشری در دنیای امروز بکنند آن وقت آن جمله معروف «پتن» که گفت «آی فرانسوی چقدر فراموشکاری» در این مورد چه مصداق پیدا می‌کند. [...]

هیچ‌کس بقدر شما نمی‌داند از آن سیاست و از آن وزارت، من چه اندازه توشه گرفته‌ام و چطور جنون ایده‌آلهای دور و دراز کار مرا تا به این مرحله کشانیده است. اکنون با عرض معذرت رفع مزاحمت می‌نمایم و اطمینان دارم هیچ پدری در حق فرزند و برادری در مورد برادر خود این لطف و عنایتی را که شما نسبت به من ابراز فرموده و می‌فرمایید به کار نبرده است و تنها راه نجات من همین دست‌توسلی بوده که به دامن شما دراز شده است و به وسیله آن حضرت از جوانمردی بی‌دریغ عرض تشکر می‌نمایم و در حقیقت جز شرافت و جوانمردی محض به اقدامات صمیمانه و مردانه او نام دیگری نمی‌توان گذاشت فدای محبت و الطاف شما ارادتمند بیمار و محبوس شما. - از کاغذ و قلم زندان معذرت می‌خواهم و تمنی دارم بعد از قرائت معروضه به آتشش اندازید چون جز... که حامل نامه است احدی حتی هم از این مطلب خبری ندارد. ^{۱۸} مجدداً قربانت خودم. شب ۱۹ آبان.

حماسه

ساعت چهار و هفت دقیقه بامداد صبح روز چهارشنبه نوزدهم آبان‌ماه ۱۳۳۳، تیمور بختیار فرماندار نظامی و سرتیپ آزموده دادستان ارتش و عده‌ی دیگر به زندان رفتند، و حکم اعدام دکتر حسین فاطمی را در لشکر ۲ زرهی به وی ابلاغ کردند.

آزموده گفت اگر وصیتی دارید بفرمایید شما که مکرر می‌گفتید: «من از مرگ ابائی ندارم و مرگ حق است». دکتر فاطمی نگذاشت حرفش تمام شود و پاسخ داد: «آری آقای آزموده مرگ حق است و من از مرگ ابائی ندارم، آن‌هم چنین مرگ پر افتخاری، من می‌میرم که نسل جوان ایران از مرگ من عبرتی گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کرده و نگذارد جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت نمایند.» من درهای سفارت انگلیس را بستم غافل از آن‌که تا دربار هست انگلستان سفارت لازم ندارد». هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند آزموده از وی خواست اگر خواهش‌های دارد بگوید، دکتر فاطمی گفت خواهش‌های من، دیدن خانواده، ملاقات دکتر مصدق و صحبتی با افسران می‌باشد آزموده می‌گوید: «هنوز هم دست از این مرد بر نمی‌داری؟»

قبل از اجرای حکم دکتر فاطمی به آزموده می‌گوید:

«آقای آزموده! مرگ بر دو قسم است، مرگی در رختخواب ناز... مرگی در راه شرف و افتخار، و من خدای را شکر می‌کنم که در راه مبارزه با فساد شهید می‌شوم، خدای را شکر می‌کنم که با شهادتم در این راه دین خود را به ملت ستمدیده و استعمار زده ایران ادا کرده‌ام و امیدوارم سربازان مجاهد نهضت هم‌چنان مبارزه را ادامه دهند.»

مقامات نظامی در مورد روحیه وی به خبرنگاران گفتند:

«... در آن موقع روحیه‌اش بقدری قوی بود که اگر کسی وارد اطاق می‌شد و از جریان اوضاع اطلاع نداشت، هرگز باور نمی‌کرد این شخص کسی است که چند دقیقه دیگر باید تیرباران شود و وصیتنامه‌اش را هم نوشته است.

وقتی او را سوار آمبولانس کردند، سیگار خواست و آن را با وضعی خاص گوشه لب نهاد و ثابت کرد که از مرگ واقعاً نمی‌هراسد و ابائی ندارد... هنگام اجرای حکم، در حالی که هوا به شدت سرد بود روی همان پیراهنی که بر تن داشت یک پیژامه پشمی پوشیده و با همان پیراهن و پیژامه و کفش سرپایی که پارچه روی آن مخمل قهوه‌ای بود آماده ایستاد...»

... هشت گلوله تیر از دهانه لوله تفنگهای چهار مأمور، دو نفر ایستاده، دو نفر نشسته شلیک شد دو تیر درست بروی هم به قلب» و شش تیر دیگر به سینه... «زنده باد مصدق» و «جاوید باد ایران» آخرین کلامش بود.^{۱۹}

یادداشت‌ها:

^۱ منظور دکتر غلامحسین مصدق فرزند سوم دکتر مصدق است.
^۲ مقصود سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش است که به عنوان متهم ردیف ۲ در پرونده دکتر مصدق و محاکمه تاریخی او حضور داشت و قبلاً نیز روز ۲۸ مرداد، تسامح و کوتاهیهای او در برابر نظامیان کودتای موجب سقوط دولت ملی گردید. ر.ک. به سرهنگ حسینقلی سررشته، «خاطرات من: یادداشتهای دوره ۱۳۱۰-۱۳۴۴» چاپ اول، تهران ۱۳۶۷، شامل خاطرات او به عنوان رئیس دژبانی ارتش در روز ۲۸ مرداد و سپس در زندان کودتا.
^۳ روز ۱۸ مرداد ۱۳۳۳، سی و سه نفر از کوشندگان نهضت ملی در نامه سرگشاده‌ای خطاب به مجلسین موارد اعتراض خود را نسبت به قرارداد کنسرسیوم معروف به امینی - پیچ اعلام کردند.

^۴ پدر همسر دکتر فاطمی.

^۵ مقصود دکتر علی شایگان نماینده مجلس هفدهم و مهندس احمد رضوی نایب رئیس همان مجلس است که هم‌زمان در اسارت بودند و هم پرونده دکتر فاطمی و هر سه از سخنرانان اجتماع عظیم میدان بهارستان و خیابان شاه‌آباد که در روز ۲۵ مرداد علیه کودتای نافرجام سحرگاه همان روز، تشکیل شد. سخنرانی در این اجتماع تبدیل به موضوع اصلی و مشترک اتهام این سه زنده یاد شد.

^۶ اعضای سازمان نظامی حزب توده که به تازگی روز ۷ شهریور ۱۳۳۳ توسط فرمانداری نظامی زندانی شده بودند.

^۷ در متن خطی دکتر فاطمی نیز شماره (۳) از قلم افتاده است.

^۸ اعضای سازمان نظامی حزب توده.

^۹ منظور تیمسار قلعه بیگی وکیل مدافع دکتر فاطمی است.

آیت‌الله زنجانی به منظور انتخاب یک وکیل مدافع مورد اعتماد، چون با سرهنگ بواسحق سابقه آشنایی داشت او را نامزد وکالت کرد و به فاطمی اطلاع داد. دکتر فاطمی در جواب نوشت «من به سرهنگ بواسحق اعتماد ندارم، معهداً تسلیم نظر آقا هستم».

آیت‌الله زنجانی سرهنگ بواسحق را خواست و وکالت دکتر فاطمی را به او تکلیف کرد، خواهش کرد تا سه روز، نه آن پیشنهاد را قبول کند نه رد نماید تا با استفاده از این فرصت تصمیم بگیرند. سرهنگ بواسحق، بی‌توجه به توصیه آیت‌الله زنجانی، به روزنامه‌نگاران گفت که وکالت دکتر فاطمی را قبول کرده است ولی روز بعد، بعلت تهدید دستگاه، ابراز ندامت نمود! زنده یاد علی شهیدزاده حقوقدان و وکیل نامدار دادگستری در تهیه لایحه دفاعی، سرتیپ قلعه بیگی را راهنمایی و یاری کرد (خاطره و یادداشت فوق از کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت...» خلاصه تفصیل قضیه را در خاطرات آیت‌الله زنجانی در همین مجموعه بخوانید!)

^{۱۰} منظور دکتر عبدالله معظمی استاد حقوق و رئیس مجلس شورای ملی در دوره ۱۷ است.

^{۱۱} منظور دفاعیات دکتر مصدق در دادگاه نظامی است.

^{۱۲} رسیدگی در دادگاه بدوی نظامی روز ۱۸ مهر ۱۳۳۳ خاتمه یافت. دکتر فاطمی به اعدام و

دکتر شایگان و مهندس رضوی دو متهم دیگر پرونده هر یک به حبس ابد محکوم شدند.

^{۱۳} روز ۷ آبان ۱۳۳۳ دادگاه تجدیدنظر نظامی حکم اعدام دکتر فاطمی را تأیید کرد و احکام

حبس ابد را علیه مهندس رضوی و دکتر شایگان، در مورد هر یک، به ده سال زندان تقلیل

داد. در همان روز قرارداد تشکیل کنسرسیوم نفت در مجلس سنای دوم به تصویب نهایی

رسید. این قرارداد قبلاً روز ۲۹ مهر به تصویب مجلس هجدهم رسیده بود.

^{۱۴} به دکتر فاطمی در این‌جا چنین القا شده بود که با تقاضای فرجام در دیوان کشور موافقت

شده و پرونده از دست دادرسی نظامی خارج می‌شود.

^{۱۵} منظور از د.ع.م. دکتر عبدالله معظمی است. دو رمز دیگر را نتوانستیم باز کنیم!

^{۱۶} منظور زنده یاد فتح الله بنی‌صدر قاضی آزاده دادگستری و از همراهان نهضت مقاومت

ملی است. وی به عنوان دادستان کل کشور (با دادستانهای انقلاب اشتباه نشود) در سال

۱۳۵۸ مبتکر یک فورمول حقوقی برای تعطیل مجلس خبرگان شد که با وجود تصویب در

هیأت وزیران دولت موقت، خمینی مانع اجرای آن گردید. چندی بعد در سال ۱۳۶۰ زنده

یاد بنی‌صدر را به بهانه‌ای به زندان انداختند و شکنجه‌های روحی و جسمی موجب مرگ

زودرس وی زمانی پس از آزادی از زندان شد.

^{۱۷} تقاضای رسیدگی فرجامی دکتر شایگان، مهندس رضوی و دکتر فاطمی در دیوان کشور

که برطبق قانون دادرسی و کیفر موکول به اجازه شاه بود، مورد موافقت «ملوکانه» قرار

نگرفت و منشی مخصوص شاه ذیل سند نوشت: «ضمن عدم تصویب رسیدگی فرجامی

مقرر فرمودند تاریخ اجرای رأی دادگاه را نسبت به حسین فاطمی، بعداً تعیین خواهند

فرمود!»

^{۱۸} جا افتادگی‌های این متن که با [-] یا [...] یا ...، مشخص شده مربوط به مأخذ (افراسیابی)

است.

^{۱۹} مخاطب این نامه با توجه محتوی آن آیت‌الله زنجانی نیست! پس چه کسی می‌تواند

باشد؟ متأسفانه راز و رمزی که در این نامه نهفته است! با آن که «به آتش» نینداختند، باز

هم زیر «...»‌های نامه نهفته می‌ماند که نه ما توانستیم کشف رمز کرده و بدانیم کسی که

از مجلس چهاردهم، هم‌فکرانش را در بیرون اداره می‌کرد و در دوران تحصیل فاطمی به

پاریس رفته بود و... که بود؟ و نه، ظاهراً آقای افراسیابی!

^{۲۰} «خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی، ۳۵۴-۳۵۵؛ برای

اطلاع بیشتر ر.ک. به شرح مفصل مندرج در نصرالله شیفته، «زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی

دکتر حسین فاطمی...»، فصل هفدهم، صص ۳۷۰-۴۰۳.

بخش چهارم مدافعات در دادگاه نظامی

مقدمه

متأسفانه برای انتشار این نوشته مانند سایر متون به منابع اصلی دسترسی نداشتیم، لذا از دو منبع مورد اعتماد برای تجدید چاپ «مدافعات در دادگاه نظامی» استفاده کرده‌ایم. در درجه نخست متن کامل را از کتاب سرهنگ غلامرضا نجاتی، «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد» برداشته‌ایم و با متن مندرج در «خاطرات و مبارزات دکترحسین فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی، جهت تدقیق، تطبیق کرده‌ایم. در هر دو متن فواصل و در نتیجه جا افتادگی‌هایی وجود دارد که با تذکری کاملاً مشابه در هر دو کتاب مانند: «دکترفاطمی سپس به مشکلاتی... اشاره می‌کند و چنین ادامه می‌دهد:» پر شده است. در هیچ یک از دو کتاب توضیحی درباره علت این فواصل نداده‌اند و مسأله مسکوت گذاشته شده است.

ایراد به ادعاینامه

از ادعاینامه تقدیمی تیمسار دادستان همان طوری که عرض کردم بنده سه هفته بعد از این که در مطبوعات انتشار پیدا کرد مستحضر شدم و چون پس از ختم بازپرسیها هم از خواندن کتاب و جراید محروم بودم و ملاقات هم بالطبع نداشتم می‌توان عرض کرد که همه مردم از ماجرا خبر داشتند ولی خود من که باید در صدد تهیه وکیل و حاضر کردن لایحه دفاعی برآیم، هم‌چنان بی‌اطلاع نگهداشته شده بودم. ...

اگر در ایراد به صلاحیت، مطالبی خوانده و گفته شده نه تصور فرمایید که نتیجه کار را آشکار نمی‌دیدیم و سرانجام گفتگوها و مباحثات را نمی‌دانستیم. بلکه برعکس تا حد زیاد و شاید تمام صحنه را ما پیش‌بینی می‌کردیم و روشن بود که آن مقدمات چندین ماهه و شاید چند ساله بدون بهره‌برداری نخواهد ماند و هرگز به خاطر حفظ قوانین و اصول از میانه راه ما را نخواهند کرد و به دادگاه صلاحیت‌دار نخواهند فرستاد. ممکن است کسانی

بگویند اگر چنین حدس می‌زدید چه لزومی داشت چانه‌خویش و سر دیگران را به درد آورید و با این رنجوری و کسالت زحمت تهیه جواب و دفاع را بر خود هموار سازید. به آنهایی که این ایراد را می‌گیرند باید عرض کرد که اگر در مقام جواب و ایراد دلایل رد صلاحیت بر نمی‌آید، ممکن بود تصور کنند که مطلب صورت قهر و تعرض به خود گرفته یا آن قدر در دادن جواب در مانده و عاجز شده‌ام که ترجیح داده‌ام ساکت بمانم. هم‌چنین اگر به انتخاب وکیل مبادرت نمی‌کردیم معاندین می‌گفتند و می‌نوشتند که احدی برای قبول وکالت این پرونده حاضر نشد و دادگاه به ناچار و برای اجرای قانون وکیل تسخیری معین کرد. قسمتی از آن چه را که باید واقع شود من قبلاً به وکلای محترم خود که با کمال لطف و جوانمردی با قبول وکالت من در مقام دفاع از حق و عدالت برآمدند و بدون کمترین و کوچکترین توقع مادی تمام سعی و کوشش خود را در انجام وظیفه مقدس خویش بکار بستند، عرض کرده بودم تا بعدها از آن چه به ظهور می‌رسد دلسرد و مأیوس نشوند. و نیز متوجه باشند که موکلشان بعد از تجاربی که حوادث روزگار به او عنایت کرده دیگر آن قدرها ساده لوح و زود باور نیست که از آن چه در جلو صحنه‌بازی می‌شود پی به قضایای پشت پرده نبرد و نداند که گفتار معروف لافونتن: «دلیل قویتر همیشه مقبول‌تر است» در همه جا و به خصوص در دادگاه‌های نظامی که بر مبنای قدرت و قوت بیشتر از قانون استوارند کاملاً صدق می‌کند. به هر صورت دادگاه رأی داده است که صلاحیت رسیدگی به اتهامات منتسبه را دارد و برای شنیدن ادعای دادرسی و جواب‌های متهم آماده است. آن مرحله‌ای را که گذشت فعلاً فراموش می‌کنیم و خاطره تلخ و ناگواری را که آن رأی غیر عادلانه باقی گذاشته سعی می‌کنیم از یاد ببریم.

پس فعلاً تجزیه و تحلیل ادعای نامه و رد مطالبی که در آن به عنوان دلیل ذکر شده است مورد نظر است. باید قبلاً عرض کنم که در این جا هم مثل ایراد به صلاحیت آن چه را خودم عرض می‌کنم مطالبی است که تهیه آنها از نظر جریانات و حوادثی که روی داده است از عهده آقایان وکلای محترم مدافع ساخته نبود و ناچار شدم با همه ضعف و ناتوانی و خرابی حافظه و مشکلات دیگری که داشته است یادداشت کنم و به عرض برسانم. از جنبه قضائی و قوانین دادرسی و سایر مطالب حقوقی آن چه را مقتضی است که به استحضار دادگاه برسد تیمسار سرتیپ قلعه بیگی و جناب سرهنگ ... انجام خواهند داد پس بنده با ناتوانی که داشته و دارم سعی کرده‌ام مطالب را چه از نظر نداشتن وقت کافی و چه از نظر کسالت به اختصار بیان نمایم. چنانچه در بعضی قسمتها توضیحات را به جزئیات کشانیده‌ام چون ضرورت ایجاب می‌کرده است مرا معذور خواهند داشت.

از ادعای تقدیمی تیمسار دادستان همان طوری که عرض کردم بنده سه هفته بعد از این که در مطبوعات انتشار پیدا کرد مستحضر شدم و چون پس از ختم بازپرسیها هم از خواندن کتاب و جراید محروم بودم و ملاقات هم بالطبع نداشتم می‌توان عرض کرد که

همه مردم از ماجرا خبر داشتند ولی خود من که باید در صدد تهیه و کیل و حاضر کردن لایحه دفاعی برآیم، هم چنان بی اطلاع نگهداشته شده بودم.

البته ایشان با این همه لطف و عنایتی که به من دارند و نمونه آن را از لحن اذعانامه می‌توانید حدس بزنید، هرگز غرض خاصی از بی‌خبر گذاشتن من نداشته‌اند اما گمان می‌کنم اگر پس از خاتمه بازپرسی و شنیدن آخرین دفاع محدودیت‌هایی را که به عنوان بیم از تباری برای من فراهم آورده بودند برمی‌داشتند و اجازه می‌فرمودند که از آن چه مربوط به این پرونده و اذعانامه دادگاه آنست مستحضر شوم حدس می‌زدم به مقررات همین داده‌های خودتان هم نزدیک‌تر بود و بدبین‌ها مجال پیدا نمی‌کردند که بگویند فشار خلاف قانون و محدودیت برخلاف مقررات به متهم وارد آورده‌اند.

چرا ایشان تا این مقدار ارفاق قانونی را هم در حق یکی از متهمین این اذعانامه روا نداشتند مصلحتی بوده است که تشخیص علت آن از عهده من خارج است. بالاخره دادگاه اطلاع داد که چنین اذعانامه‌ای صادر شده است و من طبق قانون دادرسی و کیفر ارتش باید از میان نظامیان و هم‌ردیفان آنها و کیلی انتخاب کنم.

حقیقت اینست که من اصولاً کم معاشرت هستم و مخصوصاً شخصیت‌های ارتش را کمتر می‌شناختم و با چند نفری هم که در کابینه جناب آقای دکتر مصدق افتخار آشنایی پیدا کردم، گمان نمی‌بردم حاضر بشوند اوقات عزیزشان را صرف مدافعه از کسی کنند که در گوشه زندان افتاده است. از منشی دادگاه که لطفاً نامه را آورده بودند سؤال کردم آیا فهرستی در دادرسی از کسانی که قبول وکالت می‌کنند دارید؟ و چند نفر را اسم بردند که من از میان آنها آقای سرهنگ شاهقلی که اسمشان را فقط شنیده‌ام و خودشان را ابداً ندیده‌ام انتخاب کردم. ضمناً پرسیدم که آیا تیمسار سرتیپ قلعه بیگی در تهران هستند یا خیر و چون ایشان بطور مثبت یا منفی اطلاعی نداشتند دل به دریا زده تیمسار را به عنوان وکیل اول خود در ذیل همان نامه معرفی نموده و اضافه کردم که وضع و حال مزاجی من ایجاب می‌کند که یک نفر را هم انتخاب نمایم تا یادداشت‌های خصوصی مرا تنظیم نماید، زیرا خودم قادر به نوشتن نیستم و این امر میسر نخواهد بود مگر این که دادستان محترم اجازه ملاقات بدهند تا با نزدیکان خود مشاوره کنم. این اجازه مرحمت نشد و فقط تلفن فرمودند که پدر خانم مرا در زندان برای یک دفعه ببیند. با تیمسار سطوتی نظریات خود را در میان گذاشتم و ایشان رفتند که مطالعه کنند و کسی را که بتواند تقریرات مرا بنویسد و کارهای دیگر آن را آماده کند جستجو نمایند و به من درثانی اطلاع دهند. از قراری که شنیدم در مراجعه به تیمسار آزموده برای ملاقات دوم موفق به جلب موافقت مقام دادستان محترم نگردیدند. و بنده هم چنان در انتظار باقی ماندم و از روی ناچاری باید عرض کنم که تهیه هر صفحه این یادداشت‌ها موجب مزید کسالت و افزایش درد و رنجوری من گردید. و در روزهای اول به طوری به زحمت افتادم که تا دو سه روز دیگر دست به قلم نبردم و کفاره تجدید فعالیت را به قیمت تب مدام با ضعف بی حساب پرداختم. غرضم این است که اگر تا

این حدود مساعدت و ارفاق می‌شد دیگر این اوراق اسباب دردسر تازه‌ای برای من نمی‌شدند و به این تن رنجور و بدن خسته و نحیف که در ماه هفتم بستریست فشار مافوق طاقت وارد نمی‌آمد.

روزهایی که مرا سؤال پیچ می‌کردند و عجله داشتند که پرونده را ببندند و تأخیر در این مهم را حتی برای چند روز هم جایز نمی‌شمردند و تا نیمه شب مریض را به بازپرسی و گفت و شنود وامی‌داشتند، روی قاعده باید ایام استراحت من می‌بود، و از همه ماجراها گوشم و فکر و روحم فارغ میماند. زیرا من به پای خود از پله‌های فرمانداری بالا رفتم و جنازه‌ام را از زیر سقف شهربانی جمع کرده به پادگان بردند.^۱ انصاف و مروت اقتضا می‌کرد رفتاری را که با یک اسیر یا روشنی را که با یک زندانی مریض دارند با من هم در پیش گیرند. و اقلأ اجازه می‌دادند آثار آن ضربات از بین برود و مزاج از دست رفته اندکی سلامت خود را باز یابد، آنگاه به آنچه مقتضی می‌دانند عمل کنند. اسیر و زندانی و مریض وقتی حمایت قانون را هم از او بردارند و ماهها در را به روی او ببندند تا صدای ناله او را هم کسی نشنود، دیگر جز تسلیم محض و اطاعت مطلق چه چاره‌ای می‌تواند ببیند؟ در تمام این احوال که احدی از من خبر نمی‌توانست داشته باشد اخبار صحت عافیت مرا مقامات دادستانی گاهی نمی‌دانم از باب چه مصلحتی به جراید می‌دادند. ولی در همان حال صبح و شب طشت خون از اطاق من بیرون می‌رفت و هیچ نمی‌دانستم که آیا روشنی روز بعد را هم چشم من خواهد دید یا برای همیشه در ظلمت و سکوت بسته خواهد بود؟ درست است که آن اندازه از خطر اکنون وجود ندارد ولی از شما آقایان می‌پرسم که این حالت و وضعیّت من برای محاکمه و دادگاه مناسب است؟ در جاهای دیگر هم که دعوی آزادی و دموکراسی دارند و رژیم خود را رژیم پارلمانی می‌نمایند، با یک نفر جانی قاتل آدم‌کش و هر چه دیگر اسمش را می‌خواهید بگذارید این‌طور معامله می‌کنند؟ آقایان، خدای ناکرده ما متهم سیاسی هستیم؟ بالای سیاست، مشرق زمین استعمار زده ما را به این روز انداخته است. از قانون بگذرید، از اصول بین‌المللی چشم ببوشید، مقررات همین دادگاههای خودتان را هم ندیده بگیرید، ولی چطور ممکن است تمام احساسات و عواطف بشری را فراموش کرد، اسیر دست بسته‌ای را برده‌اند به ضربات چاقو سپرده‌اند. به قول مقامات دولتی از جیب تماشاچیان چاقوی ضامن‌دار بیرون آمده و بر پشت و پهلو و شکم او فرود آمده است. غیر از این که چیزی نیست آیا نباید او را درست معالجه کرد؟ عوارض آن را از میان برد متهم را صحیح و سالم به دادگاه آورد؟ من حوصله ماهها تخت‌خواب بیمارستان و زندان را داشته‌ام، تحمل مشقّات و محرومیتهای محبس نظامی را کرده‌ام، چطور بازپرس نظامی یا دادستان طاقت نداشته‌اند که مجال ختم معالجه متهم را بدهند؟ این پرونده را باز کنید ببینید چند بار استشهاد تهیه شده که من کاملاً سالم هستم. باز چند روز بعد به بیمارستان کشانیده شده‌ام. چند دفعه در بیمارستان اجتماع کرده و گفته‌اند حالش رو به بهبودیست و دو روز بعد دستور عکس‌برداری و جراحی

صادر کرده‌اند. اگر تمام آن جریانات را بخواهم حکایت کنم، خودش داستان خنده‌آور و در عین حال رقت‌بار است که ما را از بحث اصلی باز خواهد داشت. اشاره به این قضایا از این جهت بود که تعقیب و دستگیری و مجروح نمودن به قصد قتل و بازپرسی تا صدور اذعانامه و تا همین شرفیابی فعلی، هیچ‌یک از این مراحل از روی قانون و موازین عدل و مروّت نبود، سهل است در اغلب موارد با جوانمردی و رفتاری که غالب و مغلوب، فاتح و اسیر در جدال با اجنبی هم رعایت می‌کنند تطبیق نداشته است. و عجب این است که طرز عمل و این نحوه رفتار را در موقعی هم که خواسته‌اند رنگ و روغنی از قانون به انتقامجوییها و خشونت‌های چهارده ماه اخیر بزنند، ترک نگفته‌اند. و جملات و عبارات مملو از ناسزا و دشنام متن اذعانامه تقدیمی، بهترین گواه این مدعاست. اذعانامه تیمسار دادستان را در حقیقت می‌توان به سه قسمت کرد:

۱- قسمت حماسی و رزمی ۲- قسمت مبالغه و اغراق ۳- قسمت ناسزا و دشنام.
چنانچه این سه قسمت را از اذعانامه حذف کنند به گمانم مطالب مهمی از آن باقی نماند که بتواند با آن وسیله سه نفر متهمین این پرونده را ماهها در سخت‌ترین شرایط به زندان انداخت و بعد هم با هزاران من سریشم آنان را به ماده ۳۱۷ چسباند. قسمت حماسی و رزمی اذعانامه به طوری افکار نویسنده اذعانامه را تحت سیطره و نفوذ خود گرفته که از سطر اول تا آخر همه جا، گمان می‌کنند بعد از جنگ فتح الفتوح و سبک قصابید معلّقه، این فتح بزرگ را کسی مورد حماسه‌خوانی قرار داده است. یا یکی از داستانهای پهلوانی شاهنامه را به نثر امروز فارسی درآورده‌اند. نه هیچ‌یک از مورخین عهد بناپارت از فتح استرلیتز یا قشون‌کشی به ایتالیا با این غرور و نخوتی که در اذعانامه ما، از دستگیری متهمین و بازداشت آنها سخن رفته حرف زده‌اند و نه هرگز نویسندگان عهد ولینگتن از فتح واترلو به قدر فتوحات درخشان بیست و هشتم مرداد حرف زده‌اند. حقیقت این است که گویا از نظر نظامی تیمسار محترم دو صف غالب و مغلوب، فاتح و اسیر، قوی و ضعیف، در مخیله خود مجسم کرده و اینک که آنها را زیر قدرت سر پنجه خود می‌بینند، حظّ و لذتی برده از این که صحنه‌های حیرت‌انگیز آن فتوحات را یک‌بار دیگر به رخ آنها بکشند. آقای نماینده دادستان، شما حوادث جنگ دوم را کم و بیش در اخبار جهان خوانده‌اید، می‌دانید که بعد از شکست لهستان ارتش تازه نفس آلمان به قصد بلعیدن فرانسه کمین گرفت. روزی که دستور حمله صادر شد ممالک کوچک مثل هلند و بلژیک و دوک‌نشین لوکزامبورگ لقمه الصّباح آن ارتش شد و خط معروف ماژینو که آن قدر جنبه افسانه‌ای پیدا کرده بود، مثل یک میدان فوتبال دور زده شد، با تصرف شهر با عظمت پاریس، یک‌بار دیگر خاطرات شکست سران و حیلۀ بیژمارک پس از هفتاد سال زنده گردید و صدای چکمه قشون بیگانه قلب‌های یک ملت حساس و شاعر پیشه و هم‌چنین قلوب تمام شیفتگان آزادی را در دنیا بدرد آورد. من از زبان بسیاری از سکنه آن‌جا شنیده‌ام که می‌گفتند آن روز پاریس شکل یک قبرستان ساکت و آرام را داشت، تمام پنجره‌ها را

ساکنین خانه‌ها بستند و پرده سیاه روی آن کشیدند تا صدای پای دشمنان را که مغز استخوانشان را آب می‌کرد نشنوند. در همان نقطه و در همان واگنی که عهدنامه متارکه ۱۹۱۸ به امضاء رسیده بود سند شکست فرانسه را از «پتن» پیر و خمیده گرفتند. منظورم نقل وقایع جنگ اخیر نیست مقصودم اینست که به دنبال امضاء این عهدنامه بسیاری از رجال فرانسه از همکاری با حکومتی که از این پس مجری اراده آلمانها بود سرباز زدند و بنای خصومت و تشکیل جمعیت نهضت مقاومت ملی را گذاشتند. حریف مغرور و سرمست از فتوحات، ابتدا به وسیله حکومت... و بعد مستقیماً بنای دستگیری مخالفین را گذاشت. دسته دسته رجال فرانسه را به اسارت به آلمان بردند. در اردوگاه‌های دسته جمعی یا در زندان مشهور بوخن‌والد آنها را روی هم می‌ریختند. کسانی که به تقلید عقاید... خود را مرد عالی می‌شمردند و می‌خواستند اصل «برتری نژادی» را به مرحله اجرا و عمل درآورند، اهمیت به این نمی‌دادند که عده‌ای از مردمان فاضل و نخبه را به عنوان اسیر شکست خورده در تنگنای سختی و مشقت بگذارند. «نژاد عالی»، ملت عالی و مردم عالی به زور تانک و توپ و بمباران، فاتح شده بودند و به قدر سر سوزن اهمیت برای احساسات و عواطف بشر دوستی قائل نبودند و در نظر آنان میهن‌پرستی و دفاع از وطن برای دیگران جرم و خیانت محسوب می‌شد و حال آن‌که خودشان به همین عناوین دنیا را به خاک و خون کشیده بودند. با تمام این اوصاف، با تمام داستانها و کتابها و قلم‌هایی که از خونخواری و سببیت و شکنجه زندانی‌های نازی تهیه شده بود، وقتی جنگ تمام شد در محبس‌های بزرگ را گشودند از میان رجالی که از فرانسه و یا از کشورهای کوچک دیگر به اسارت گرفته بودند کمتر کسانی بودند که صدمه جانی دیده بودند. اغلب صحیح و سالم آماده بازگشت به میهن خود شدند، حتی لئون بلوم که چندین دوره نخست‌وزیر فرانسه بود و تا آخر عمر لیدری حزب سوسیالیست آن کشور را داشت در آن مدت، فرصت تجدید فراش یافت و با زن و فرزند عازم وطن شد و از قید اسارت اجنبی آزاد گشت. شما اگر ادعایه‌هایی که در طول جنگ و بعد از آن، کشورهای فاتح برای اسرائی که متهم به خیانت و قتل نفوس بی‌گناه بودند تهیه دیده و آنها را به دادگاههای نظامی فرستاده بودند، بردارید و بخوانید اطمینان میدهم که هرگز یک کلمه «راهزن»، «عیار» و «دون صفت» در آن اوراق نخواهید یافت ولی در «قیام» ۲۸ مرداد شما! چیزی از قواعد و نظامات بشری در حق ما و کسان ما رعایت نشد. مقررات اسیر اجنبی را هم به ما روا نداشتند. مال و جان و حیثیت و شرف ما از آن وقت تا همین امروز هم که در صندلی اتهام نشستیم در پناه قانون مصون ماند و چنان با ما رفتار کرده و آن طور سخن گفته و بدان گونه ادعایه نوشته‌اند که گویی در سیاه‌ترین ادوار تاریخ، غلامانی در پای مولای خود به زانو افتاده و در عوض رحم و عطوفت جز تازیانه و شلاق، به زبان دیگری نمی‌توان با آن سیاهان نگون بخت حرف زد. مگر غیر از اینست؟ لحن ادعایه شما به آن می‌ماند که لشکری فاتح و مغرور جماعتی را که هیچ موقعیت و عنوانی در میان انسانهای زنده نداشته و ندارند و

خارج از تمام مصونیت‌های قانونی هستند به اسارت گرفته‌اید و حالا به تقلید از «گلادیاتور»‌های رم قدیم آنها را برای غذای درندگان گرسنه و خونخوار حاضر و آماده ساخته‌اید. پس از معرفی هویت متهمین، ادعای این‌طور آغاز شده:

«با این اعتقاد که حوادث و وقایع در کشور و پایتخت در روزهای ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ - نفهمیدیم چرا ۲۸ مرداد را هم به این حساب گذاشتند - به وقوع پیوسته از لحاظ حیثیت عمومی واجد اهمیت مخصوصی است که نه تنها تأمین نظام کشور و آسایش عامه وابسته به رسیدگی به آن وقایع می‌باشد، بلکه تحقیق و تأمل در اعمال ارتكابیه از طرف متهمین نامبرده در این کیفر خواست و به کیفر رسانیدن آنان بستگی به تأمین تمامیت و استقلال کشور دارد و با این توجه که نتیجه رسیدگی به کردار و اعمال متهمین نامبرده تأثیر سوئی در روحیه ملت وطن‌پرست و شاه دوست و نجیب ایران دارد، نسبت به موضوع اتهام، تحقیقات عمیق و دقیقی از یکایک متهمین به عمل آمده که متهمین در برابر مدارک و دلائل بزه متناسبه گریزی جز تأیید و تقبل آن نداشته و در مقام دفاع چاره‌ای جز اظهاراتی پوچ و سخنان یاهو نداشته‌اند».

ملاحظه می‌فرمایید که ما را برای تأمین نظام کشور و آسایش عامه به دست دادگاه کشانده‌اند و حال که ما بدین جا آمده‌ایم و تشریفات دادرسی آغاز و انجام خواهد یافت دیگر نظام کشور و آسایش عامه تأمین خواهد گردید؟ آیا واقعاً این جمله خبر از حماسه‌سرایی یک جوّ واجد حقیقت است؟ که می‌فرمایید اگر من بیمار را از روی تخت‌خوابی که هفت ماه است بر روی آن رنج و درد می‌کشم سربازها روی برانکار انداختند و آوردند به این اطاق، «آسایش عامه» تأمین خواهد گردید؟

باید پرسید ما به آسایش عامه چه صدمه‌ای وارد آورده‌ایم؟ به جان چه کسی سوء قصد نموده‌ایم؟ مال چه کسی را به غارت برده‌ایم؟ و به چه وسیله «آسایش عامه» را مختل ساخته‌ایم؟ از این بگذریم به کیفر رسانیدن ما چه ارتباطی با تأمین تمامیت و استقلال کشور دارد؟ مگر آن‌که از نوع دلائل معروف دیوان بلخ را در نظر بیاوریم و همین‌طور مطلب را دست به دست بگردانیم تا به «تمامیت و استقلال کشور» برسیم. آقای نماینده محترم دادستان! ما اگر به تمامیت و استقلال کشور خیانت کرده و با یکی از اجانب به ضرر وطن خود سازش داشته‌ایم یا منابع زرخیز وطن را در اختیار بیگانه‌ای گذاشته‌ایم صریح و روشن بفرمایید در کدام مورد بوده است؟ آن بیگانه کیست و آن سازش چگونه به عمل آمده است. چه عملی کرده‌ایم که با تمامیت و استقلال کشور منافات داشته و چگونه ممکن است به کسانی که از جان بی‌ارزش خویش در راه منافع میهن خود گذشته و از هستی در طی این راه ساقط شده‌اند، یک چنین نسبت‌های دور از حقیقت را روا داشت. ادعای عامه، نه انشاء کلاس درس است و نه رسم‌الخط، هر کلمه و جمله آن باید متکی به اسناد و مدارک باشد که خواه به نفع و خواه به ضرر متهم بتواند در کشف حقیقت مؤثر افتد. تمام پاسخهای ما را اظهاراتی پوچ و سخنانی یاهو شمرده‌اید. و حال آن‌که من به خود هرگز

حق نمی‌دهم این حماسه‌های بی‌دلیل شما را در آن نوع سخنان بگذارم. می‌گویم بی‌دلیل، دور از منطق، بدون مدرک و حماسه‌سرائی است و به‌قدر خردلی با حقیقت وفق نمی‌دهد. بلکه به صورت معکوس و قلب حقائق ذکر شده و همین‌طور در تمام قسمتهای ادعانامه این روح رزمی حماسی ترک نشده و تا آخرین سطر محفوظ مانده که اگر بخواهم تمام آن مواد را جزء به جزء ذکر کنم حتماً توانایی‌اش را نخواهم داشت و یک چنین کتابی تازه اگر فراهم گردد موضوع جالب و غیر قابل توجهی نخواهد بود. جنبهٔ مبالغه و اغراق ادعانامه نیز اگر به جنبهٔ حماسی و رزمی آن نچربید دست کمی از آن نخواهد داشت. در این‌جا بی‌مناسبت نیست از کتاب رابله که تاریخچهٔ زندگانی یک خانوادهٔ غول را نوشته است یادی بکنیم با این تفاوت که رابله کتاب خود را برای تفریح اشخاص بیمار نوشته و دادستان محترم! برای عذاب دادن و رنج افزودن یک بیچاره، مرقوم داشته‌اند. رابله در کتاب خود شرح حال و چگونگی تولد و تربیت «گاراگانتوا» و جنگ‌های او را با رقبایش و هنرنمایی هر یک از آنها را در چند جلد نوشته که اغراقهای مربوط به «گاراگانتوا» خواندنی است. «گاراگانتوا» ناقوس‌های کلیسای «نتردام» را میدزد - آقایان توجه دارند که ناقوس‌های نتردام چندین خروار وزن دارد - برای این که به گردن مادیانش ببندد. هنگامی که سر خود را شانه می‌کند گلوله‌های توپ از میان موهایش می‌ریزد. شش نفر آدمی را که در میان سالادش مخفی شده بودند می‌خورد و از این قبیل کارهای ساده و معمولی دیگر را به «گاراگانتوا» فراوان نسبت داده‌اند. من وقتی ادعانامهٔ دادستان محترم را برای دفعهٔ اول خواندم نمی‌دانم چرا بی‌اختیار بیاد این افسانه افتادم. البته از این‌طور افسانه‌ها در قصه‌های شرقی که شاید ظریف‌تر و شیرین‌تر هم باشد فراوان یافت می‌شود. اما کمتر در ادعانامه‌ها، دامنهٔ مبالغه را وسعت داده‌اند. تیمسار دادستان از «الف» عبور کرده و وقتی به «ب» رسیده‌اند موضوع اتهام را این‌طور وصف کرده‌اند: «ارتکاب و سوء قصدی که منظور از آن بهم زدن اساس حکومت و سلطنت مشروطه ایران بوده است.» و پس از آن در چندین صفحه دلائل اتهام را ذکر کرده‌اند که در مورد بنده سه چیز است: «۱- شرکت در میتینگ ۲- نوشتن سه سرمقاله ۳- مخابره یک تلگراف.» و من که در این ادعانامه جای گاراگانتوای کتاب رابله را گرفته‌ام، خواسته‌ام اساس حکومت سلطنت مشروطه ایران را با این سه وسیله‌ای که داشته‌ام بهم بزنم. و در جای دیگر ادعانامه که سخن از پهلوانان این صحنه به میان آورده‌اند، تیمسار در حق این جانب این‌طور اظهار عقیده کرده‌اند: «در تمام اقدامات خائنانهٔ متهمین نامبردهٔ بالا، حسین فاطمی با عنوان قلابی وزیرامور خارجه، بلندگو و سخنگوی آنان بوده است و نظری به مندرجات روزنامهٔ *باختر/صروز* در سه روزه ۲۵، ۲۶، ۲۷ ثابت و مسلم می‌نماید که متهم نامبرده چه نقش عمده‌ای در به هم زدن اساس حکومت داشته است.» ولی هیچ نفرموده‌اند که صرف داشتن عنوان قلابی وزیرامور خارجه و نوشتن سه مقاله و شرکت در یک میتینگ، آیا برای به هم زدن حکومت و سلطنت مشروطه ایران کفایت می‌کند؟ و هرکسی این همه اسباب بزرگی را آماده کرده خواهد

توانست مقصود خود را عملی نماید، یا محتاج اقدامات دیگر و نیازمند به توانی است که هیچ وقت در اختیار وزیر خارجه غیرقلابی هم نیست. مگر این که این قلابی از نوع «گاراگانتوای» رابله باشد. رابله یک نقل کوچک معروف دیگری هم از خود بیادگار گذاشته است که می‌گوید یک روز که با گربه خود بازی می‌کردم ناگهان به فکر رسید نکند همان طوری که من با گربه بازی می‌کنم گربه هم با من بازی می‌کند. من تصوّر می‌کنم تیمسار دادستان هم در موقع تنظیم اذعانامه حاضر برای تهیه یک تابلو، کاملاً ذهنی و خیالی شده است و با احساسات و قلم خود بازی می‌کند ولی محصول و نتیجه آن اینست که احساسات و قلم ایشان بازی کرده و غلو و اغراق و مبالغه را تا آنجا کشانیده‌اند که لباس کوتاهی به تن ضعیف و ناتوان من کرده‌اند. در جایی که از صدور فرمان و کیفیت رسانیدن آن بحث می‌کند چنین ادامه داده‌اند:

«ولی حسین فاطمی که قصدش کودتا بوده با اغتمام فرصت به قصد خیانت به حقوق ملت ایران همان ساعت هفت صبح روز ۲۵ مرداد زهر خود را ریخته و اولین عملش فریب ملت ایران بوده که حقیقت را وارونه ساخته، به ملت ایران نگفته که فرمان عزل نخست‌وزیر وقت رسیده و رسید آن تسلیم شده است. بلکه گفته به عنوان این که می‌خواهند نامه بدهند قصد اشغال خانه را داشته‌اند.»

توجه فرمایید که مبالغه‌گویی تا چه اندازه بر روح نویسنده اذعانامه غلبه داشته و تا چه پایه بدیهی‌ترین و روشن‌ترین حقایق را وارونه جلوه داده است. من که تا ساعت ۵ صبح همان روز ۲۵ مرداد در توقیف بوده‌ام من که سر و پای برهنه در منزل خود دستگیر شده‌ام، من که شب را تا صبح در پاسدارخانه سعدآباد بسر برده‌ام، من که با دو کامیون مستحفظ به شهر و تا جلو ستاد آورده شده‌ام، قصد کودتا را داشته‌ام؟ ولی افسرانی که دو وزیر را به زندان انداخته بودند و مقابل خانه رئیس ستاد وقت دستور تیراندازی داده‌اند و تمام قوانین و اساس دعاوی کشوری را زیر چکمه خود افکنده‌اند، آن قدر معصوم و پاک و بی‌گناه بوده‌اند که نباید حتی از آنها پرسید که چرا مرتکب این همه خلاف قانون شده‌اید؟ سهل است تمام آنها به درجات بالاتری نائل شده‌اند. این فقط «گاراگانتوای» رابله است که آن همه قوت و قدرت دارد. قبول اذعانامه حاضر می‌توانسته است چنین و چنان کند و تمام مملکت را در یک طرفه بهم ریزد و در برابر ارتش و شهربانی و ژندارمری و قوای دیگر انتظامی و تشکیلات دولتی، امیال و شهوات خود را جامه عمل بپوشاند باز اگر من مثلاً وزیر کشور بوده‌ام و به قسمی از قوای انتظامی سرپرستی داشته‌ام، به یک احتمال خیلی ضعیف ممکن بود ادعا شود که به دستگیری قوایی که تحت اختیار داشته، به قوه ژندارمری و شهربانی مثلاً می‌خواستند است پا را از گلیم خود درازتر نهد. از مقداری حرف که بگذرید و آن هم سبب اصلی گفتن و نوشتن را در وقایع شب بیست و پنجم باید بجویید. «گاراگانتوای» تیمسار آموزده چگونه می‌توانسته است بر ضد حکومت و سلطنت سوءقصد نماید و آن را

بهم زند. چرا وزیرخارجۀ تنها را که از نظر سیاست خارجی می‌تواند با یکی از اجانب وارد سازش شود و به نفع خود یا جماعتی آن سیاست خارجی را به حمایت طلبد و از او کمک مادی و معنوی برای انجام نقشه‌هایش بخواهد، اگر چنین چیزی بوده است آقای نماینده دادستان بفرمایید و بفرمودن تنها البته اکتفا نفرمایید و اسناد و مدارک آن توطئه را روی میز دادگاه بگذارید و مجازات کسی را که دست به سوی بیگانه برای منکوب ساختن هموطنانش دراز می‌کند بخواهید. سیاست خارجی حکومت جناب آقای دکتر مصدق در آن روز روشن بوده، گمان می‌کنم احتیاج به توضیح زیاد نداشته باشد و شاید مناسب نباشد که آن مورد مطالب اینجا عرض شود. فقط با کمال صراحت می‌گویم نه آن روز نه امروز، هر گونه سازش با اجنبی برای حفظ قدرت دولت و نگاهداری مقام و موقعیت، هدف ما نبوده است. و با همه انتقامجویی‌ها و خشونت‌ها و فشاری که با من به خصوص رفتار شده هزار مرتبه آن زجرها و عقوبت‌ها را بر مهر و لبخند هر بیگانه ترجیح می‌دهم وسیلی از دست هموطن خود را بهتر از نوازش و عطوفت دیگری می‌پذیرم. این روش همیشگی زندگی سیاسی خود را حتی یک لحظه ترک نگفتم و خود دستگاه بعد از ۲۸ مرداد خوب میدانند که در آن چه گفته‌ام صددرصد صمیمی و صادق و معتقد بوده و هستم. پس کجا بود آن قوایی که به مدد آنها میخواستهم اساس حکومت و ترتیب وراثت تاج و تخت را به هم زده و مردم را بر ضد قدرت سلطنت مسلح نمایم؟ با چه کسی دربارهٔ بهم زند ترتیب وراثت تاج و تخت وارد توطئه بوده‌ایم و در کجا نامی از مسلح شدن مردم بر ضد قدرت سلطنت به میان آمده است؟ با همهٔ مبالغه و غلو، که در بزرگ نشان دادن اتهام بکار رفته و با تمام مهارتی که در لفاظی و جمله‌پردازی به عمل آمده، خوشبختانه نویسندگان ادعانامه کمترین توفیقی در تطبیق اتهام با ماده استنادی پیدا نکرده‌اند و آن قدر موضوع اتهام با ماده ۳۱۷ ارتباط دارد که این مصرع شعر: «چناری می‌برید اندر نهاوند، که از بوی دلاویز تو مستم». نه ساختن یک گاراگانتوای خیالی و نه حماسه‌سرایی و نه تقلید از نویسندگان رزمی، نه فحش‌ها و ناسزاها هیچ‌کدام نتوانسته‌اند حقیقت مطلب را که موضوعی ساده و درک آن برای کسی که بخواهد وقوع حادثه را بررسی نماید کاملاً آسان است، بیوشاند. عرض کردم که ادعانامه ما در نظر اول واجد سه جنبه است که دو قسمت آن را به اختصار گفتم و چند جمله هم دربارهٔ جنبهٔ ناسزا و دشنام آن اضافه می‌نمایم. جزء اول مادهٔ پانزدهم اعلامیهٔ حقوق بشر - که اجرا و احترام به مواد سی گانه آن در ردیف تعهدات دولت ایران است - چنین می‌گوید: «هر کس که به بزهکاری متهم شده باشد بی‌گناه محسوب خواهد شد، تا وقتی که در جریان یک دعوی عمومی که در آن کلیهٔ تضمین‌های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً محرز گردد». [مواردی که برطبق] ماده ۱۷۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش که بعد از ۲۸ مرداد مجدداً مورد عمل قرار گرفته باید [در ادعانامه] تصریح شود [عبارتند از]: ۱- نام - شهرت - سن و محل اقامت ۲- بازداشت است یا آزاد. و در صورت بازداشت تعیین بدو تاریخ بازداشت ۳- موضوع اتهام ۴- نتیجهٔ تحقیق و دلائل

اتهام ۵ - نوع بزه و انطباق با قانون مربوطه ۶ - تاریخ و محل بزه. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در هیچ موردی اجازه نداده است فحش و دشنام از سطر اول تا جمله آخر کیفرخواست را تشکیل دهد. حقیقت این است که از ناسزاهای ادعانامه تقدیمی دادستان محترم من می‌خواستم فهرستی تهیه کنم. ادعانامه را که جلو گذاشتم تا فحش‌های آن را از سایر مطالبش جدا نمایم، متوجه شدم که این کار برخلاف آن‌چه به‌نظر ساده می‌آید چندان آسان نیست و اگر در این تجزیه و تحلیل توفیق پیدا کردم، از چندین صفحه ادعانامه، چیزی که بتوان بدان نتیجه تحقیق و دلائل اتهام از نظر قانون گفت، باقی نخواهد ماند. به‌علاوه از تحمل این زحمت بیهوده چه نتیجه بدست می‌آید. گویا در فصل مربوط به صلاحیت اشاره‌ای کردم که بعد از حوادث مرداد از یک متد جدید و کاملاً تازه در تعقیب، در دستگیری متهمین سیاسی و در بازجویی و صدور ادعانامه و احاله پرونده آنها به دادگاهها پیروی می‌شود که هرگز پیش از آن سابقه نداشته است. قسمت اعظم مراحل را که در این سیستم نو باید پیمود من پیموده‌ام و تنظیم کیفرخواست با این لحن و بیان مطلب بدین صورت و گفتگو با متهم با این نزاکت، گمان نمی‌کنم در هیچ کشوری آن‌هم در قرنی که بشر امروز زندگی می‌کند سابقه داشته باشد. غیر از این نیست که می‌گویید من مرتکب جرمی شده‌ام این متهم که نباید در هزار جا قصاص ببیند. نباید از لحظه اول تعقیب، تمام کسان و دوستان و نزدیکانش در رنج و عذاب دائم باشند و هر روز و شب اسیر پلیس و قوای دیگر انتظامی بوده هر کدام مدتی را در زندان بگذرانند. بعد از دستگیری دسته هفت تیر را به مغزش آشنا کنند و در اتاق شهربانی گلوله به سمت او رها سازند. چون بر اثر موانعی به هدف نرسید، زیر سقف شهربانی عوض برخوردار بودن از حمایت قانون دشنه و چاقو به پشت و پهلولی او بیارد. تازه وقتی جان سختی نشان داد از ادامه معالجه او جلوگیری نمایند و بدان صورت که حتماً شنیده‌اید به زندان نظامی سپارند. در اطاق با متد جدید بازپرسی و فحش و ناسزا آشنایش سازند. وقتی که آن ماجراهای بازپرسی به پایان رسید آن وقت کیفرخواستی مملو از دشنام‌های پیش پا افتاده جلو رویش بگذارند. اگر اسمی از قانون در دادگاه و صحبت‌هایی نظیر آن را به میان نیاورده بودند در وضعیت فعلی عنوان کردن یک همچو مطالبی بی‌مورد بود و من که چهارده ماهست به این چیزها خو گرفته و شاهد مناظری بوده‌ام که نه من می‌توانم توصیف کنم و نه کسی تا آنها را به چشم نبیند باور خواهد کرد، از این مقوله سخن نمی‌گفتم. ولی موقعی که سخن از قانون به میان آمد اقبالاً محض حفظ ظاهر هم شده قدری در متد جاری باید تخفیف قائل شد. جانی خائن، راهزن، وقیح، بیشرم، شیاد، عوام‌فریب، یاهوگو و غیره جملات معمولی کیفرخواستی [است] که می‌خواهد مجازات متهمی را به عنوان این‌که بد گفته و بد نوشته از محکمه بخواهد؟

روزی که من به‌قول خودتان وزیر بودهام شبانه سر و پای برهنه دستگیر و مثل پست‌ترین بردگان و غلامان به گوشه‌ای افکنده شدم. بعد هم که باز بقول خودتان کارهای نبوده‌ام و نیستم در خور یک همچو رفتار عادلانه هستم. پس شما که تا این حد نیز حفظ

ظاهر را مقتضی نمی‌دانید، چرا دیگر یک سلسله تشریفات زائد را فراهم می‌سازید و زحمت بیهوده می‌کشید که صورت قانونی بکار بدهید. آنهایی که یک همچو صحنه‌سازیه‌ها را متحمل باشند باطن و ظاهر کارشان کم و بیش متفاوت است. من که در زیر سقف شهربانی از تماشایی به قول شما و از چاقوکش‌های بنام بنابر آن چه که تمام یک پایتخت ناظر و شاهد بود، ضربات بی‌حساب دشنه خورده‌ام و از ادعانه‌های هم که به دادگاه آمده ده‌ها و صدها فحش دریافت داشته‌ام آیا می‌توانم یک لحظه اشتباه کنم که باز هم قانون و رسیدگی در کار است؟ حالا اگر شما اصرار دارید که من خود را به بلاهت بزنم و سال نیکو را از بهارش نشناسم حرفی ندارم که این نمایش کم‌دی - تراژدی را تا آخرین پرده دنبال نمایم. از جنبه‌های سه گانه ادعانه که به اختصار تشریح شد می‌گذرم و وارد در اصل مطلب و رد اتهامات منتسبه می‌شوم. آقایان قضات محترم دادگاه می‌دانید که امروز برعکس دوره بربریت و قرون وسطی که متهمی را به صرف وارد آوردن یک اتهام یا نسبت دروغ یا افترا به زجر و شکنجه و زندان و قصاص می‌کشیدند، علمای حقوق و قضات بزرگ اکنون پیش از آن که مجازات را نوعی از انتقامجویی و کینه‌ورزی یا قصاص بشمارند، بررسی در علل و جهات وقوع مسائل جزائی را بر همه چیز مقدم می‌دارند زیرا از شرایط زمان و مکان و موقعیت و وضعیتی که موجب و باعث ایجاد حادثه شده است تمام جهات مطلب را می‌توانند مطالعه نمایند. و پس از این مطالعه دقیق و عمیق، برای ایشان یک قضاوت عادلانه و بی‌طرفانه امکان‌پذیر خواهد بود. چند ورق کاغذ حاوی چند سؤال و جواب در ذیل آن قرار خشک و بی‌روح مستنطق یا ادعانه با فحش یا بدون دشنام دادستان کافی نیست که قضاتی با وجدان و حافظ قانون بنشینند و درباره موضوعی که منشأ و علت خاصی داشته و به صورت دیگری جلوه‌گرش ساخته‌اند اتخاذ تصمیم نمایند. و این پرونده به خصوص از مواردی است که برای قضاوت منصفانه چاره‌ای جز این نیست که حقیقت قضایا را جلو چشم بیاورید و واقع مطلب را مجسم سازید.

فعالیت‌های زمان وزارت، و کودتای ۲۵ مرداد

ناتمام گذاشتن معالجات و مخصوصاً اهمیت ندادن به توصیه پزشکان معالج که گفته بودند حداکثر از دو ساعت در شبانه‌روز بیشتر نباید کار کنم و فشاری که مجدداً به اعصاب خراب و مزاج ناسالمم وارد می‌آمد و رنج سفر و نداشتن کمترین استراحت به طوری مرا ناراحت ساخته بود که جزئی‌ترین صدمه کافی بود و مرا از پای درآورد. در یک چنین وضعیت شغلی و در یک همچو گرفتاری‌هایی و در سخت‌ترین و بدترین وضع مزاجی در ساعت یازده و نیم بعد از ظهر ۲۴ مرداد پس از چند دقیقه که اتومبیل من از منزل خارج شد، من هنوز در روشویی مشغول دست و رو شستن بودم که صداهای غیرعادی بگوشم رسید. در روشویی را باز کردم که بینم صدا از کجاست، نور چراغهای دستی «امریکایی» و برق سر نیزه و مسلسل‌های دستی و صدای یک نفر که می‌گفت: «از سر جای حرکت نکن والا دستور

آتش خواهیم داد» مرا متوجه نمود. آن چه دو سال بود احتمال وقوعش می‌رفت واقع شده است و اینها تمام مأمور دستگیری من هستند. در یک خانه کوچک بیشتر از شصت - هفتاد نفر مسلح پیش از ساعت معهود حکومت نظامی ریخته‌اند. فرمانده آنها فریاد می‌زد: «هر گونه تلاش بیهوده است، سیم تلفن را قبلاً قطع کرده‌ایم، اطراف خانه همه جا محاصره است تمام رفقایان هم دستگیر شده‌اند».

این سه جمله بعد از چهارده ماه هنوز در گوش من صدا می‌کند و گمان نمی‌کنم هرگز این صدا از گوش من بیرون برود. پرسیدم اجازه می‌دهید کفشم را پا کنم؟ جواب منفی بود افسر و سربازها بازوی مرا گرفتند. مطالبه اسلحه می‌کردند به آنها اطمینان دادم که من اسلحه ندارم و هرگز هم در عمرم تیراندازی نکرده‌ام. فریاد و شیون همسرم و گریه کودک یازده ماهه‌ام که سربازها به اطاق او ریخته بودند آخرین یادگاریست که از آن خانه در خاطر من مانده است و از آن شب به بعد نیز دیگر هرگز پا به آن خانه که تا سعدآباد شصت - هفتاد قدم بیشتر فاصله ندارد نگذاشته‌ام. حتی در آن سه روز هم دیگر نمی‌خواستم یک بار دیگر به آن خانه پا بگذارم. از خانه مرا بیرون کشیدند بعدها معلوم شد که از چند شب قبل مرا تحت نظر داشته‌اند و آن شب هم عملیات خود را برای محاصره و قطع سیم تلفن خیلی زودتر شروع کرده بودند و منتظر آمدن من به منزل بوده‌اند زیرا قبلاً پاسبان کلانتری را که معمولاً در حوالی منزل من قدم می‌زده توقیف کرده و خلع سلاحش نموده بودند. بیرون در خانه یک اتومبیل ارتشی روباز با عده‌ای نظامی حاضر بودند. نگاه کردم همه جای دیوارها را سربازها، شصت تیر بدست تصرف کرده‌اند و واقعاً مثل این بود که بیایند «گاراگاتوای» رابله را بگیرند و گرنه برای دستگیری من یکی از پاسبانهای پیر و خمار هم کفایت می‌کرد و ابدأ محتاج به آن همه سرباز نبوده، مرا در قسمت جلو اتومبیل پهلوی شوfer و در دست راستم یک نفر یا دو نفر افسر - درست یادم نیست - نشستند، و مثل این که ماشین را قبلاً برگردانیده بودند یا همان‌جا برگردانیدند و سربالایی سعدآباد را در پیش گرفتند. در آن تاریکی صدای نوکر و باغبان منزل را هم من شنیدم که با سربازها عازم میعادگاه هستند. زیرا بعد از دستگیری من جز بچه و زنم بقیه هر که در آن خانه بود گرفتند و به‌جای آنها یک گروهان نظامی، چراغ همه اطاق‌ها، حتی کتابخانه مرا روشن کرده با فراغت خاطر و بدون کمترین بیم و هراسی بیتوته نموده بودند. مرا در آخرین اطاق پاسدارخانه به‌طرف کاخ محبوس ساخته به‌قدر کافی سربازان مسلح در داخل و خارج گذاشتند و افسران به دنبال کار خود رفتند.

در دقایق اول زندان یکی از عذابهایی که به انسان رو آور می‌شود هجوم افکار مختلف و گوناگون است که هر لحظه فکر و اندیشه را سخت تحت تسلط خود بیرون می‌آورند. تصورش را بکنید من اینک روی یک صندلی مخمل در پاسدارخانه تنها نشسته‌ام. آن اطاق تلفن داشت ولی سیمش را قطع کرده بودند. مرتباً صدای آمد و رفت و مکالمه تلفنی در اطاق افسر نگهبان بلند است: دستگیر شد. آن یکی در خانه نبود. دنبال سومی

رفته‌اند ولی هنوز خبری نیست. فعلاً در همین جا زندانی است... جملاتی از این قبیل بگوش من می‌خورد ولی فقط گوش به‌صورت یک عضو کاملاً مستقل و بی‌ارتباط با حواس این صحبت‌ها را می‌شنید اما افکارش متوجه مسائل سیاسی و حوادث گذشته و مبارزات چند ساله و جریان سیر نهضت ملی بود. مثل پرده سینما قضایائی که به‌سرعت در چند سال اخیر روی داده بود همه در حافظه‌ام می‌آمدند و می‌رفتند. قرارداد گس-گلشائیان را مجلس پانزدهم رد کرده و عمر آن دوره نیز به پایان رسید. حادثی قبل از تسلیم آن قرارداد در کشور روی نموده بود. در پانزدهم بهمن در دانشگاه به شاه سوءقصد (البته سوءقصد عملی نه سوءقصد لفظی، که ادعای ما این نوع سوءقصد را اختراع کرده است) شده بود. به‌دنبال آن واقعه آنهایی که فرصت را برای سوءاستفاده و سلب آزادی ملت مغتنم می‌شمردند، حکومت نظامی و بگیر و ببند را با شدت هر چه تمامتر (البته به پایه بعد از ۲۸ مرداد نمی‌رسید) برقرار ساخته، قانون خشن و در عین حال قرون وسطائی برای خفه کردن جرائد و مطبوعات تصویب کردند. مجلس هم که روزهای آخر را می‌گذرانید با خاطراتی زشت و زیبا ولی در حال تسلیم و اطاعت محض بدون این‌که فرصتی برای اظهار عقیده دربارهٔ مقوله نامهٔ نفت پیدا کند جان داد و مخالفین مقابله‌نامه را که پشت تریبون نظریاتشان را گفته یا پامبری خوانده بودند بعد از تعطیل پارلمان به بهانه‌های مختلف به زندان انداختند. من در این ماجراها نه سر پیاز بودم و نه ته پیاز چند ماه بعد از چهار سال دوری از وطن از اروپا برگشته بودم و مثل یک تماشاچی علاقمند به تماشای وضعیت سرگرم، و حادثی که روی می‌داد بیش و کم روحم را می‌فسرد و متأثرم می‌کرد. فرمان انتخابات دوره شانزدهم صادر گردیده بود ولی بر سر کشمکش قانون بی‌سواد و با سوادها در مجلس اقدامی برای شروع صورت نگرفت ولی از یکی دو ماه بعد از خاتمه دوره پانزدهم زمزمه آغاز انتخابات بلند شد. این کار هم به من ارتباطی نداشت زیرا اگر هم هوس وکیل شدن را داشتم آن‌طور وکالت با طبیعت و مزاج من سازگار نبود ولی به تدریج سرو صدای مداخله دولت در انتخابات قوت گرفت و من هم که به تازگی همین باختر/امروزی را که در چند جای ادعاینامه ذکر از آن به میان آمده راه انداخته بودم، ناچار مورد مراجعه شکایت‌کنندگان بودم. تلگراف‌ها از ولایت به مرکز می‌رسید. و وزیر کشور وقت قسم می‌خورد که در انتخابات مداخله ندارد. انجمن نظارت انتخابات مرکز هم در حال تشکیل بود و مقدمات امر نویدی نمی‌داد که انتخاباتی روی اصول مقررات قانون صورت گیرد. سال‌ها بود که هر وقت مردم می‌خواستند استعانت و کمکی برای حفظ قانون بچویند و صدائی اعتراض‌آمیز برضد قانون‌شکنی‌ها بلند کنند اولین نامی که یادشان می‌آمد و نخستین اسمی که به حافظه‌شان می‌آوردند اسم دکترمصدق بوده است. این اعتقاد، بی‌دلیل و کورکورانه پیدا نشده بود. این مرد بزرگ پنجاه سال امتحان تقوی سیاسی و شرف و مردانگی را داده بود. شجاعت و شهامت او را در دیگری ندیده بودند و مهمتر از همه از خصوصیات دکترمصدق که باید هنوز مانند سیاستمداران قرن نوزدهم ایران فکر کند و جهاتی چند، از این نوع تفکر

را علی‌الاصول باید به او تحمیل می‌کرد [کذا]. این است که همیشه یک دو قرن آینده را می‌بیند و در عین مآل‌اندیشی و واقع‌بینی، فردا را از مترقی‌ترین جوانها بهتر در نظر دارد. برای راهنمایی و پیشوایی نهضت، آزادی انتخابات، از تهران و ولایات به سراغ او رفتند و می‌خواستند که از کنج انزوا قدم بیرون گذارد.

دکتر مصدق به گناه آن که در مجلس چهاردهم قانون معروف به تحریم امتیاز نفت شمال را گذرانیده بود و آقای کافتارادزه ناکام به مسکو برگشت، مورد بی‌مهری عناصر افراطی قرار گرفته و سیل تهمت و دشنام را در همان حدود که هنگام ملی شدن نفت موافقین کمپانی (سابقاً سابق) بیاد حمله‌اش گرفتند، به طرف او سرازیر ساختند و در انتخابات دوره پانزدهم نیز چون شکایت خرابی و فساد انتخابات را هم بدربار برده بودند طبعاً اراده طبیعی او را سوزانیدند و از انتخاب شدن محروم کردند. به همان مناسبت نه تنها از آن تاریخ دامن را از امور سیاسی فرا کشیده بود بلکه غالباً اوقات خود را در احمدآباد می‌گذرانید و فقط موقع طرح مقاوله نامه نفت جنوب بود که نامه‌ای به مجلس پانزدهم نوشت و زنگ خطر را به صدا درآورد و خون سیاوش را در رگ ایرانیان بجوش آورد. به‌طور خلاصه در نتیجه مراجعاتی که به او شد از عده‌ای از دوستان و هواخواهان خود دعوت کرد که چه باید بکنیم، مذاکرات و مشاوره بدین جا رسید که برای شکایت از قانون‌شکنی باید به دربار رفت و اصلاح این وضعیت را خواستار شد. سایر پیشنهاداتی که برای تحصن در نقاط دیگر مثل حضرت عبدالعظیم یا صحن مطهر حضرت معصومه شده بود از نظر این که معاندین آن را به صورت دعوت به آشوب تلقی نکنند مسکوت ماند. تصمیم گرفته شد که عریضه‌ای قبلاً نوشته شود و با متظلمین به دربار برویم و آن را تقدیم کنیم. اقدامات زیاد برای جلوگیری از استفاده از این مشروعترین وسیله از ناحیه مخالفین صورت گرفت اما تصمیمی گرفته شده بود و ناگزیر باید اجراء می‌شد. به‌طور خلاصه عرض کنم دکتر مصدق و همراهانش به دربار رفته عریضه را دادند و سه چهار روز با منتخبین شکایت‌کنندگان متحصن شدند. بعد که نتیجه عاید نشد گله خورده بیرون آمدیم و همان عده که گویا آن وقت بیست نفر بودند در اول آبان ۱۳۲۸ تشکیل (جبهه ملی) را داده و مبارزه انتخاباتی را به صورت یک مبارزه وطنی و ملی درآوردند. در این جا داستان انتخابات اول و دوم تهران و قهرمانی مردم پایتخت را نمی‌خواهم عرض کنم زیرا مطلب ممکن است طولانی شود همین قدر تذکر می‌دهم که بر اثر رقابت بین دو تیمسار، یکی مقتول [رزماً] و دیگری نخست‌وزیر امروز [زاهدی]، جبهه ملی توانست در دومین انتخابات تهران تا حدی بعضی صندوقها را از دستبرد صندوق‌سازان در امان نگاه دارد و هفت نفر از رفقای ما بدین ترتیب به نمایندگی از پایتخت در یک مجلس یک دست و یک‌رنگ راه پیدا کردند. در نیمه اول آن دوره این‌ها اقلیت دوره شانزدهم را تشکیل دادند. البته بعدها چند تن از ایشان به تعهدی که در مقابل مردم داشتند وفادار نماندند و ضربات مؤثری به ایده‌آل موکلین خود و همچنین به نهضت ملی زدند. اولین مشکلی که مجلس شانزدهم با آن مواجه بوده تعیین و

تکلیف مقاوله نامه [قرارداد الحاقی نفت] بود که بلا تکلیف و در حال «تعلیق» بسر می‌برد. ما برای رد آن مقاوله نامه‌ها لاف جان می‌زدیم چنان که حریف هم برای تصویبش همان فعالیت را داشت.

علت این که ملت موفق شد و ابادی حریف شکست خوردند، آن بود که بنابه مثل معروف شکار برای حفظ جان خود میدوید ولی تازی برای اربابش. چیزی از آن داستانها که بدون اغراق جنبه قهرمانی دارد نمی‌گوییم تا از مطلب اصلی خودمان خارج نشده باشیم. منظور این است که جبهه ملی سنگر اصلی آزادیخواهان در مبارزه با اجنبی بود. موقعی که دولت رزم‌آراء با وضعی شبیه کودتا روی کار آمد و معلوم بود فشار برای تصویب قرارداد افزایش خواهد یافت با تمام قوا «اقلیت جبهه ملی» به مبارزه با او برخاست که چون مقاصد دیگر او نیز به تدریج از پرده بیرون می‌افتاد در مجلس و مطبوعات وابسته به «جبهه ملی» هر روز بر شدت حمله افزوده می‌شد و همین باخترا/ امروز آتش گرفته، پیشقدم و پیش آهنگ آن حملات بود.

ولی امروز که رزم‌آراء در زیر خروارها خاک مدفون است و من به حال مریض در گوشه زندان افتاده‌ام، به روح دموکرات منشش درود می‌فرستم، زیرا کسی را که ما آن وقت دیکتاتور می‌خواندیم پیش اعمال اعقاب خود از طرفداران حریت و آزادی باید محسوبش داشت. به موازات مبارزاتی که جبهه ملی به رهبری خردمندانه جناب آقای دکتر مصدق در پیش گرفته بود از یک طرف سعی داشت قوای را که از رزم‌آراء حمایت می‌کند (البته قوای داخلی) برای پیشرفت منظور و کوبیدن حریف، به طرف خود جلب نماید، یا اقلاب بی‌طرف نگهدارد و از طرف دیگر بعضی عدم رضایت‌هایی را که از اقلیت در دل‌هایی مانده است تسکین دهند.

دکتر فاطمی سپس به مشکلاتی که بر سر انتخاب نخست‌وزیری مصدق در مجلس پیش آمده اشاره می‌کند و چنین ادامه می‌دهد:

اتفاقات و حوادث آن اوقات زیاد است که من از ناچاری و برای این که وقت دادگاه را نگیرم مسائلی را که باید در چندین کتاب نوشت در یکی دو سطر خلاصه می‌کنم. بالاخره در حینی که دولت سرگرم مبارزه بود، اقلیتی در مجلس ۱۶ نمایان شد که مبداء و منشاء آن نیز مورد بحث نیست ولی به‌طور مسلم ظهور آن اقلیت ایجاد شکاف عمیقی در وحدت داخلی کرد. وقتی دولت با تمام قوا از قبول قرار تأمین لاهه خودداری کرد و خلع ید صورت گرفت و مذاکرات دو هیأتی که از لندن به تهران آمده بودند، بی‌نتیجه ماند، شکایت شورای امنیت جلو آمد و آقای دکتر مصدق تصمیم گرفت با هیأتی شخصاً به امریکا برود و جوابگویی کند. هیأت ما به نیویورک رفت و همین مرد «شیاد راهزن خائن و جانی» به‌قول ادعانامه دادستان، به نام سخنگوی هیأت نمایندگی ایران در تمام مدت رسیدگی آن دعوا هر روز در مقر سازمان ملل متحد دوپست تا سیصد نفر از خبرنگاران جراید مهم دنیا را می‌پذیرفت و از حقوق هموطنانش دفاع می‌کرد. سرستونها و قسمتی از صفحات اول

معروفترین جراید جهان مثل نیویورک تایمز و هیرالد تریبون و دیلی نیوز که روزنامه‌های اخیر تنها چهار تا پنج میلیون نسخه روزانه چاپ می‌کرد، اختصاص به این مصاحبه‌ها داشت. خدای ایران و دعای ملت محروم خواست که مصدق از شورای امنیت پیروز بیرون آید. دکتر فاطمی به جریان تلگرافی از طرف شاه به نخست‌وزیر می‌رسد و به جواب آن اشاره نموده و سپس نظر به انتخابات دوره هفدهم می‌اندازد:

من از تهران کاندیدا بودم لاجرم از معاونت نخست‌وزیر استعفا دادم. قصه انتخابات دوره ۱۷ نیز شنیدنی است اما این‌جا محل گفتن آن نیست. اخذ آراء در تهران به پایان رسید و قرائت آن هم خاتمه یافت. هنوز هفته اول اعتراضات تمام نشده بود که روز جمعه ۲۶ بهمن ۱۳۳۰ بین ساعت ۴ و ۵ بعدازظهر در حالی که در مزار یکی از شهدای مطبوعات، مرحوم محمد مسعود مشغول سخنرانی بودم، هدف گلوله قرار گرفتم که محل اصابت، یکی دو سانتی‌متر از قلب من بیشتر فاصله نداشت. هنوز هم به‌طور تفصیل نمی‌دانم که محرکین داخلی و خارجی آن جوانک سفیه غیر بالغ کی‌ها بودند. ولی مردم ایران شنیدند که ساعت هفت و ربع آن روز رادیو لندن در پایان بخش، تفصیل این خبری که در آن وقت برای او کم ارزش نبود، گفت که قاتل را مأمورین انتظامی دستگیر کرده‌اند اما از حال مقتول چون خبر دقیقی نداشت در آن ساعت حرفی نزد.^۱

یادداشت‌ها:

^۱ انتقال زندانیان از ساختمان عظیم شهربانی که فرمانداری نظامی نیز در آن مستقر بود به زندانهای نظامی از خروجی حیاط شهربانی که در شرق بنا بود انجام می‌شد. همیشه از آن‌جا بود که زندانیان را با اتومبیل سر پوشیده به زندان نظامی منتقل می‌کردند اما در مورد دکتر فاطمی بنا بر توطئه قبلی، او را از ورودی اصلی شهربانی، روبه‌روی وزارت خارجه، خارج کردند. شعبان بی‌منگ که قبلاً همراه با نوچه‌هایش در آن مکان آماده شده بود، به محض خروج دکتر فاطمی که دست بند به دست داشت، به چاقوکش‌ها فرمان حمله داد. فریاد زد «بکشیدش - بکشیدش!» سلطنت‌خانم فاطمی، خواهر دکتر فاطمی - که با شنیدن خبر دستگیری برادر در آن‌جا حاضر بود - خود را بر روی برادر انداخت و سپر آخرین ضربات مهلک چاقو شد تا این‌که کارمندان وزارت خارجه و مردم به کمک ایشان رسیدند... نگاه کنید به کتاب دکتر نصرالله شیفته: «زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی»، انتشارات حقیقت، تهران ۱۳۶۴، ص ۳۷۵-۳۷۶.

^۲ متأسفانه لایحه فوق که پس از انقلاب بهمن در اختیار خانواده فاطمی قرار گرفته است در همین جا خاتمه پیدا می‌کند از سرنوشت بقیه مطلب همانطور که در یادداشت صفحه ۹ ذکر شده اطلاعی در دست نیست.